



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر نشریات و تکنولوژی آموزشی

مادانامه آموزشی تحلیلی و اطلاع رسانی
برای دانش آموزان دوره اول متوسطه

دوره سنی و پنجم
شماره پیاپی ۲۷۸
ISSN: 1606-9072
پهمن ۱۳۹۵
صفحه ۴۸
ریال ۹۰۰۰

نوجوان

رشد



ابره‌ای
مسافر



●●● محمد حسن حسینی

قشرب و قشهاب

شبی در چراغانی صد هزاران ستاره
یکی ناکهان

شهابی شد و رد شد از آسمان
و در دوردست زمین محو شد

●●●

یقین دارم این را که در دشت دور
انرهایی از آن شهاب فروزنده هست

گمانم که در جام یک لاله افتاد
و یا در شقایق نشست

و یا با شهبان دیگر

در اوج شکوه

فرو رفت در قلب کوه

یقین دارم این را

که رازی در اعماق هر کهکشان هست

خبرهای داغی در آتشفشان هست

و می دانم این را

خدایا!

-خدایی که نورت تمام جهان و نهان را گرفته -

نخواهی گذاشت

زمین یخ ببندد

گلی در چمنزارهایش نخندد.

این شعر برداشتی است از:

صافات، آیه ۶، نور، آیه ۳۵، فصلت، آیه ۱۳





فرض کنید تصمیم گرفته‌اید نقاشی بکشید. معمولاً نقاشی خودتان را با نقاشی چه کسی مقایسه می‌کنید؟ اگر کارتان را با نقاشان زبردست و بنام مقایسه کنید، قطعاً از ادامه راه ناامید خواهید شد و انگیزه خود را برای ادامه کار از دست خواهید داد. بعضی‌ها به طور دائم در مسابقه روکم کنی مقایسه خود با دیگران هستند. آن‌ها آگاهانه یا ناآگاهانه در بازی دومینوی مقایسه کردن خود با دیگران گرفتار می‌شوند و به سادگی شادی و آرامش را از دست می‌دهند و هیچ لذتی از زندگی نمی‌برند. مقایسه کردن اساساً امری است نادرست و بی‌فایده، زیرا به شدت از اعتماد به نفس انسان می‌کاهد و یاس و ناامیدی می‌آورد. گاهی احساس برتری می‌کنی و گاهی احساس نتیجه مقایسه، معمولاً دو چیز است. گاهی احساس برتری بیشتر است، زیرا کسانی کوچکی و خواری که البته احساس کوچکی و خواری احتمالش بیشتر است، زیرا کسانی که از تو تواناترند بیشترند. اگر می‌خواهی در زندگی شاد، آرام و موفق باشی، بکوش منحصر دوست من، اگر می‌خواهی در چیز دیگر خودت باش و خودت را با هیچ‌کس در این به فرد بودن را ببینی و نه چیز دیگر. ویژگی‌های مثبت خود تکیه کن. در این راه دنیا مقایسه نکن. همیشه بر شایستگی‌ها و قابلیت‌های خودت را بشناسی و فقط روی پیشرفت خود تمرکز سعی کن توانایی‌ها و قابلیت‌های خودت را بشناسی و فقط روی پیشرفت خود تمرکز کنی. همچنین، حواست به کنترل احساسات و عاطفه‌ها باشد در این صورت، تو در زندگی برنده واقعی هستی.

سردبیر

- ۱ دوستانه
- ۲ هورمون و رجه وورجه
- ۴ زنگ دوم
- ۷ اسرار آفرینش
- ۸ همراه بزرگ‌ترها
- ۱۰ دانش هوافضا
- ۱۲ معمای مهمانان
- ۱۴ فکر تنبل
- ۱۶ شاعرانه‌ها
- ۱۸ کوچ‌در کوچ
- ۲۰ ابرهای مسافر

صد زندگی

۲۸ - ۲۱

زنگ خاطره ... ۲۲

زنگ تکنولوژی ... ۲۳

زنگ ورزشی ... ۲۴

زنگ جهانی ... ۲۵

زنگ داستان ... ۲۶

زنگ شعر ... ۲۷

ره، بیست، سی، پهل ... ۲۸



- ۲۹ جدول
- ۳۰ بهمن حادثه‌ها
- ۳۲ رایانه‌کار ساز
- ۳۴ ملیله‌کاری
- ۳۶ نرمش ذهن
- ۳۸ سرسره مارپیچ
- نوجوان‌ها در جشنواره بین‌المللی فجر
- ۴۰ غول‌های حبابی
- ۴۲ پاتوق
- ۴۴ ماجرای یک عکس
- ۴۶ میگو پفکی
- ۴۸

ارتباط با ما

اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۸۸۳۰۱۴۸۲ یا ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظر را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید.
کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات دانش آموزی نیز رانیز منتشر می‌کند.
رشد کودک: ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه اول دبستان. رشد نوجوان: برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان. رشد دانش‌آموز برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان. رشد جوان: برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان) / رشد پرهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان).

نشانی دفتر مجله: تهران
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
پیامک: ۳۰۰۰۸۹۵۹۶
وبگاه: www.roshdmag.ir
وبگاه رشد نوجوان: www.nojavan.roshdmag.ir
roshdmag: [Logo]
پیام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۵۱۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

مدیر مسئول: محمد ناصری
سردبیر: علی اصغر جعفریان
شورای کارشناسی: سیده چمن‌آرا
مجید عمیق، علیرضا متولی، ناصر نادری
محمد علی قربانی، حبیب یوسف‌زاده
سید کمال شهابلو
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
کارشناس شعر: بابک نیک‌طلب
مدیر داخلی: زهره کربویی
ویراستار: کبری محمودی
طراح گرافیک: ندا عظیمی

● خوانندگان رشد نوجوان
شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:
نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

طراح جلد: سیده فقیه شیوا صادق‌پوری

هورمون ورج

علیرضا متولی ●●●

چه چیزهایی حالت را بد می‌کند؟ یک دوست ناجور؟ یک معلم سخت‌گیر؟ پدر و مادر دخالت‌کن؟ بله، ممکن است این‌ها باعث بدحالی تو باشند، اما خیلی از بدحالی‌های تو در این دوره به تغییراتی مربوط است که درون تو اتفاق می‌افتند.

تو تا حالا مثل درختی بوده‌ای که در خواب زمستانی بوده باشد. بهار که می‌شود، کم‌کم اتفاقاتی درون درخت می‌افتد. او کم‌کم بیدار می‌شود و جوانه زدن را آغاز می‌کند.

در درون تو هم غده‌هایی وجود دارند که تا این سال‌ها وظایف دیگری داشته‌اند. ساعت درونی آن‌ها کوک شده بود برای سن بلوغ تو و حالا زنگ این غده‌ها به صدا درآمده است. تو داری بالغ می‌شوی، داری نوجوان می‌شوی.

پس باید یک سری هورمون‌های تازه به خونت بریزد تا همه بدن متوجه شود که این آدم باحال دارد می‌رسد به نوجوانی. و باید قد بکشد. باید صدایش تغییر کند. باید بزرگ شود و قیافه‌اش زنانه‌تر یا مردانه‌تر شود.

باید آماده شود که بتواند در سال‌های آینده برای خودش مادر یا پدر شود. و همان‌طور که قبلاً گفتم، بدن شروع به تمرین می‌کند. وضع کلاً عوض می‌شود. برای همین گاهی حالت بد می‌شود. ممکن است ناگهان منزوی بشوی یا ناگهان با هیجان بیشتری فعالیت کنی. هیچ کدام از این دو، حالت را خوب نمی‌کند.



ورزش

باید کاری کنی که هورمون‌ها درست ترشح شوند و اضافه‌هاشان دفع شوند. تا حالت خوب شود. اولین و مهم‌ترین کاری که برای سلامت خودت باید انجام بدهی، حرکت است. نباید یکجا بنشینی و حال خرابت را خراب‌تر کنی. باید راه بیفتی. راه بروی و بدوی. ورجه‌وورجه کنی. تکان بخوری. و حالا ممکن است پرسی، اگر من این کارها را بکنم، نمی‌گویند این طفلکی دیوانه شده است؟ سؤال خوبی است. من هم منظورم از این حرکت‌ها این است که باید به ورزش رو بیاوری. بهترین و ارزان‌ترین ورزش هم دویدن است. باید از معلم ورزشت برنامه‌دویدن بگیری و براساس برنامه بدوی.

شنا ورزشی است که علاوه بر داشتن هیجان، باعث می‌شود قدرت عضلات تقویت و سیستم عصبی‌ات قدرتمند شود و افکار بیهوده از ذهنت پاک شوند. ورزش خوب و با برنامه جلوی خیلی از بدحالی‌ها را می‌گیرد. در این زمینه باید با معلم ورزشت به خوبی مشورت کنی.

همه فکر می‌کنند دلیل اینکه ورزش باعث خواب آرام می‌شود این است که بدن را خسته می‌کند. تا حدودی درست است، اما خوب ورزش کردن باعث می‌شود هورمون‌های بدن به اندازه ترشح شوند و به اندازه تأثیر بگذارند. یکی از این هورمون‌ها ملاتونین است. ترشح کافی این هورمون خواب را طبیعی می‌کند. ترشح اضافه‌اش خواب را زیاد می‌کند و ترشح کم آن باعث بی‌خوابی می‌شود. ورزش می‌تواند در تنظیم این هورمون نقش خوبی داشته باشد.

یکی از چیزهایی که در نوجوانی حالت را بد می‌کند زیاد خوابیدن یا کم خوابیدن است. پس با انتخاب یک ورزش مناسب می‌توانی از خواب آرام و مناسبی برخوردار شوی. ورزش یکی از مهم‌ترین راه‌های سلامت بدنی و روانی است که بخش مهم و اساسی کنسرو روحیه است.

یکی دیگر از کارهای مهم ورزش این است که افکار را تنظیم می‌کند. گاهی افکاری در ذهن آدم شکل می‌گیرند که اعصاب را به هم می‌ریزند و باعث بدحالی می‌شوند. کسانی که ورزش می‌کنند، ذهن آرام‌تری دارند.

ورزش یک کلید اساسی است و نیازی نیست به ورزش‌های گران مشغول شوی. با پیاده‌روی و دویدن صحیح هم می‌توانی از بدحالی به خوش‌حالی برسی.



کشش ماهیچه‌های پشت ران



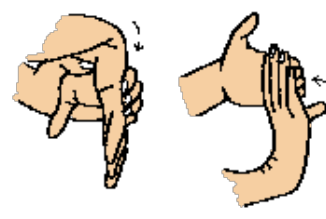
کشش ماهیچه چهارسر ران



کشش ماهیچه‌های ساق پا



کشش ماهیچه‌های سینه



کشش و خم و راست کردن
مچ دست

تماشا کردیم. همه آدم‌ها دنبال هم بودند و معلوم نبود کدام خلافکار هستند و کدام پلیس. پدر هم هر چند دقیقه یکبار در مورد فیلم نظر می‌داد که اگر جای کارگردان بود، این جای فیلم را این جوری می‌کرد و آنجا را جور دیگر. تازه اگر برای خوردن آب یا پر کردن کاسه تخمه از جیم بلند می‌شدم، با هیجان می‌گفت: «علی! این جارو ببین، بعد برو. جای حساس فیلمه.»

خلاصه آخر شب با غرغره‌های مادر که «دیگه دیر وقته، چرا نمی‌خوابی؟» سلانه سلانه کارهایم را انجام دادم و

آن شب فقط پای تلویزیون بودم و هیچ کار دیگری نکردم. یعنی از همان غروب که از مدرسه آمدم. سی دی گذاشتم و بعد هم سریال‌های تلویزیون را با به پای پدرم دیدم. مادر هم انگار زبانش را با این جمله کوک کرده بود که «علی! پس درس‌هایت؟»

من هم هر بار با تکان دادن سر تکرار می‌کردم: «صبر کن این یکی فیلم هم تموم شه، بعد.» همه حواسم پی هیجان سریال پلیسی آلمانی بود. تا فیلم تمام شد پدر شبکه را عوض کرد و فیلمی را که نمی‌دانستیم چیست، از میانه

زنگ دوم

نویسنده: طیه نجیب ●●● تصویرگر: مسعود کشمیری



خواهیدم. دلم می‌خواست می‌توانستم مثل پدر تا یکی دو ساعت دیگر هم فیلم ببینم.

صبح، بعد از صبحانه، رفتم سر کمدم تا برنامه درسی‌ام را آماده کنم. اما تا نگاهم به کتاب‌ها افتاد، مثل آدم‌های برق گرفته، خشکم زد. تازه یادم آمد آن روز امتحان علوم داریم.

مانده بودم چه کار کنم. فقط یکی دو ساعت دیگر وقت داشتم. سریع کتاب علوم را برداشتم و تند تند شروع به خواندن کردم. ولی جواب هیچ کدام از سؤال‌ها را نمی‌دانستم. دوتا درس جدید را هم اصلاً نخوانده بودم. سر کلاس هم وقتی معلم داشت درس می‌داد، فقط به فکر تعطیل شدن و رفتن به خانه دوستم بودم تا سی دی بازی از او امانت بگیرم؛ به همین خاطر از درس هیچ چیزی متوجه نشده بودم. تصور اینکه توی امتحان این قدر اشتباه داشته باشم، کلافه‌ام کرد. شاگرد ممتاز کلاس نبودم، ولی خب، از شاگردهای تنبل هم نبودم. اما با این امتحان حتماً جزو بچه‌های درس نخوان کلاس حساب می‌شدم

و معلممان مرا راهی دفتر مدرسه می‌کرد تا با خانواده‌ام تماس بگیرند. چند بار همین بلا سر بچه‌ها آمده بود.

با چشم‌های قرمز به کلاس برگشته بودند و به قول معلممان آبرویشان پیش همه رفته بود. نمی‌دانستم باید چه کار کنم. انگار حالم اصلاً خوب نبود. اول فکر کردم کمی چشم‌هایم درد گرفته. بعد هم احساس کردم کل سرم درد گرفته است. اما کمی بعد، هیچ جایی از سرم درد نمی‌کرد و ناگهان دل پیچه‌ای شدید گرفتم. کمی که گذشت و دل پیچه خوب شد، دوباره احساس سر درد کردم. شاید هم سر گیجه بود!

مادرم که متوجه حال من شد گفت: «علی چی شده؟» گفتم: «هیچی مامان، انگار سر درد شدم.» مادر دست‌هایش را شست از آشپزخانه آمد بیرون و دست گذاشت روی پیشانی‌ام. گفت: «تب که نداری، کجای سرت درد می‌کنه؟» گفتم: «همه جایش.» اول کمی به من نگاه کرد، بعد رو کرد به تلویزیون که داشت تکرار فیلم‌های شب را پخش می‌کرد و دوباره رو به من که: «هی به تو گفتم بخواب، گوش ندادی تا



خودتو سر درد کردی. آخه مگه این فیلما به سن تو می‌خوره؟ و با صدای «جلیزی» که آمد، سریع رفت سمت آشپزخانه. راستش انگار سردردم افتاده بود! اما واقعیت این است که وقتی یاد امتحان می‌افتادم، یک جور درد عجیب و غریب به سراغم می‌آمد که نمی‌دانستم دل پیچه است یا سر گیجه. از شدت درد چهره‌ام را کمی کج و معوج کردم و اخم‌هایم را تو هم. گوشه‌ای نشستم و بلند به مادرم که سر گاز ایستاده و مشغول درست کردن کتلت بود، گفتم: «مامان، می‌شه من امروز نَرَم مدرسه؟»

مادر دم درگاه آشپزخانه ایستاد و گفت: «یعنی این قدر سرت درد می‌کنه؟»

گفتم: «سرم تنها که نه، فکر کنم چشم‌هام هم درد می‌کنه، می‌شه نرم؟»

مادرم اول با تردید نگاهی کرد و بعد گفت: «خب، باشه، نرو.» بعد هم زیر لب به پدرم و فیلم‌های تلویزیون غر زد و دوباره رفت سراغ کارهایش. آخ که چقدر ذوق کردم! خیالم راحت شده بود. سریع ایستادم و برای خودم یک پایی بالا و پایین پریدم. دلم می‌خواست کتاب علوم را باز کنم و چند تا شکلک درست و حسابی برای سؤال‌هایی که بلد نبودم در بیاورم. یک‌دفعه دیدم مادر ایستاده و هاج و واج مرا نگاه می‌کند. تازه فهمیدم زیادی ذوق کرده بودم و داشتم وسط اتاق حرکات عجیب و غریب در می‌آوردم. اما سریع چهره‌ام را توی هم کردم که مثلاً حالم خوش نیست. ولی مادرم گفت: «نه عزیزم، ادامه بده. پاهات که درد نمی‌کنه، چشم‌هات درد می‌کنه. چشم‌هات رو ببند و بالا و پایین ببر. منم نگاه نمی‌کنم تا تو خجالت نکشی!»

به زور خنده‌ام را جمع و جور کردم. تا خواستم چیزی بگویم، مادرم رفته بود داخل آشپزخانه. پیش خودم گفتم، آخ، حتماً لو رفتم و باید بروم مدرسه! احساس کردم همان لحظه تمام سؤال‌هایی که کلی برایشان ادا در آورده بودم، از توی کتاب پریدند بیرون و برایم خط و نشان کشیدند. اما وقتی مادرم گفت «حالا که به مدرسه نمی‌ری، غذات رو با ما بخور»، خیالم راحت شد.

پدر که آمد، مادر برایش تعریف کرد که حالم خوب نبوده و به مدرسه نرفته‌ام و ادامه داد: «به گمانم آن قدر هم مریضیش شدید نبوده و باید می‌رفته» پدر اما سری تکان داد و گفت: «خوب کاری کردی. باید استراحت کنی.» این جور موقع‌ها همیشه پدرم طرف من را می‌گرفت و چشمک‌هایی هم بینمان رد و بدل می‌شد. این بار هم تا پدر چشمک زد، ذوق کردم و گفتم: «تازه، امتحان هم داشتیم...» و ادامه حرفم را خوردم. چون دقیقاً همان موقع

مادر از آشپزخانه حرفم را شنید و بیرون آمد. بعد نگاهی به پدر انداخت و گفت: «بفرما، اینم از پسرت» و رو به من گفت: «پس حالا زودتر بشین غذات رو تموم کن بریم مدرسه امتحانت رو بده.»

گفتم: «آخه من سردرد دارم.»

گفت: «من همون جا می‌مونم تا امتحانت رو بدی و با هم برگردیم.»

نمی‌دانستم باید چه جوابی بدهم. پرسید: «زنگ چندم امتحان دارید؟» با اینکه زنگ دوم علوم داشتیم، به دروغ گفتم زنگ سوم. مادر گفت: «خب. پس حالا وقت داریم.» این بار احساس کردم نه تنها کتاب علوم، بلکه تمام کتاب‌هایم همراه با سؤال‌هایشان، برایم شکلک در آوردند. اصرارهای من برای نرفتن فایده نداشت و مادرم زیر بار نمی‌رفت. لباس پوشیدم و دوتایی به مدرسه رفتیم. وقتی رسیدیم آخر زنگ دوم بود. اما بچه‌ها به جای اینکه توی کلاس و سر جلسه امتحان باشند، داخل حیاط ایستاده بودند به صحبت کردن. یکی‌شان هم توپ فوتبال به دست داشت چند تا از بچه‌ها را صدا می‌زد. هیچ کدام از بچه‌ها متوجه من نشدند. خلاصه رفتیم دفتر مدرسه و مادرم جریان سردرد من را به مدیرمان گفت. مدیر سری تکان داد که: «اشکال نداره. اتفاقاً امروز چندتا از معلم‌ها جلسه دارند و مدرسه نیامدند. قرار شد بچه‌ها امروز دو تا زنگ رو تو حیاط ورزش کنند و در عوض فردا به جای زنگ ورزش، امتحان علوم بدن.»

وقتی مدیر این حرف را زد، انگار دفتر مدرسه دور سرم چرخید. آخر من عاشق زنگ ورزش و بازی فوتبال بودم. دلم می‌خواست یک مشت محکم توی صورت خودم می‌کوبیدم. یا حتی یک پس گردنی حسابی به خودم می‌زدم. از دفتر مدرسه که بیرون آمدم، به مادرم گفتم: «بَرَم با بچه‌ها به دقیقه فوتبال بازی کنیم؟»

مادرم خیلی سریع جواب داد: «نه! تو سرت درد می‌کنه. نمی‌توانی. تازه باید برای امتحان علوم فردا هم درس بخونی.» و نگاهی به من انداخت و اخم‌هایش را کرد توی هم.

بخوانیم

بالاخره روزی می‌رسد که آدم احساس می‌کند بزرگ شده است؛ چه خوب است آن روز را برای همیشه به یاد داشته باشد. گاهی بزرگ شدن با یک اتفاق آغاز می‌شود. این داستان طنزآلود، داستان روزی است که نرگس احساس کرد بزرگ شده است. چه کسی در بزرگ شدن نرگس نقش دارد؟ گربه‌ای پیر و نادان، مادرش، محسن یا شنبه، کارگر افغانی؟

● نویسنده: علیرضا متولی
● ناشر: محراب قلم
● تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۰۸۷۹



نیرامانی

به نظر شما متقار مرغ ماهی‌خوار چه ارتباطی می‌تواند با ترن‌های سریع‌السیر برقی داشته باشد؟ در کشور ژاپن، وقتی ترن‌های سریع‌السیر برقی موسوم به «شینکانسن» با سرعت زیاد (حدود ۳۵۰ کیلومتر بر ساعت) وارد تونل باریک می‌شوند، صدایی شبیه انفجار صوتی ایجاد می‌کنند و آلودگی صوتی و مشکلات زیست محیطی را در پی دارند. طراحان و مهندسان ژاپنی متوجه شدند قسمت بالایی و زیرین متقار مرغ ماهی‌خوار حالت گوه‌ای شکل دارد و زمانی که این پرندۀ با سرعت زیاد از بیرون به داخل آب شیرجه می‌رود، هیچ سرو صدایی تولید نمی‌کند؛ در حالی که مقاومت آب به مراتب بیشتر از مقاومت هوا ست. یکی از دلایلی که سبب صدای فراوان ترن در هنگام خروج از تونل می‌شود، انباشت جریان هوا در مقابل ترن است. بنابراین، طراحان با طراحی مجدد ترن‌ها به حالت گوه‌ای شکل، با الهام از طرح متقار مرغ ماهی‌خوار، توانستند بر این مشکل غلبه کنند. همچنین، این طراحی جدید موجب افزایش پانزده درصدی سرعت ترن و کاهش بیست درصدی مصرف برق در آن‌ها شد.



شبیه‌سازی مقار مرغ ماهی‌خوار



سوسکِ مه‌نوش



صحراي ناميب در آفريقاي جنوبي يکي از گرم‌ترين و خشک‌ترين مناطق جهان است. مردم اين ناحيه براي تهيهٔ يک سطل آب مجبورند با پاي پياده کيلومترها راه طی کنند. تنها منبع رطوبت در اين ناحيهٔ گرم و سوزان باد مرطوب مبيگاهي است که از سمت اقيانوس اطلس مي‌وزد. نوعي سوسک در اين صحرا زندگي مي‌کند که براي تأمين آب مورد نياز، نزديکي‌هاي صبح، پشت به سمت وزش باد مرطوب مي‌ايستد و سرش را تحت زاويهٔ ۴۵ درجه پايين نگاه مي‌دارد. ذرات ميکروسکوپي آب که همراه با وزش باد مرطوب به صحرا مي‌رسند، با پشت بدن اين سوسک که پوشيده از برجستگي‌هاي فراوان است، برخورد مي‌کنند و روی اين برجستگي‌ها جمع مي‌شوند و سپس از لابه‌لای شيارهاي پشت بدنش به سمت دهانش هدايت مي‌شوند. سطح نقاط برجستهٔ اين سوسک «آب دوست» است. اما شيارهاي پشتش «موم‌سان» و «آب گريز» اند. دانشمندان با الهام از ساختمان بدن اين سوسک، در صدد ابداع فناوري‌هايي هستند تا بتوانند براي جمع‌آوري آب در مناطق خشک اقدام کنند. اکنون در بعضي از مناطق بياباني مردم با نصب کردن شبکه‌هاي توري در مقابل مه مرطوب، تا حدودي توانسته‌اند با قطره‌هاي مه که از اين شبکه‌هاي توري پايين مي‌ريزند و کف ظرف‌ها جمع مي‌شوند، بخشي از آب مورد نيازشان را تأمين کنند. اکنون دانشمندان دربارهٔ توليد انواع صفحاتي تحقيق مي‌کنند که بين سطح آب دوست و آب‌گريز آن‌ها تعادل برقرار باشد و امکان تهيهٔ آب از رطوبت هوا را فراهم کنند.

همراه بزرگ‌ترها

بهار کاشی ●●●

[هوشیاریم و آگاه]

زیبا: «ما می‌دانیم برای چه امروز اینجا هستیم. سال ۵۷ هنوز به دنیا نیامده بودیم ولی آن‌قدر در مورد انقلاب اطلاعات داریم که بدانیم دلیل حضورمان در راهپیمایی چیست. می‌دانید چیست؟ هیچ نوجوانی ناآگاه نیست. اصلاً ویژگی نوجوانی کنجکاوی است و کسی که کنجکاو است می‌خواهد از قضیه کاملاً سر در آورد. ما هم از این قضیه سر در آورده‌ایم که امروز اینجا آمده‌ایم. ما آگاه هستیم و البته هوشیار!»

آیتا می‌گوید: «مدرسه‌مان برای راهپیمایی ثبت نام می‌کرد. قرار شد گروه‌های چند نفره تشکیل بدهیم. بیشتر بچه‌ها ثبت نام کردند و آمدند. ما چهار تا هم که همیشه با همیم.»

زیبا می‌گوید: «دوست داشتم راهپیمایی ۲۲ بهمن را با دوستانم تجربه کنم. تا اینجا که خیلی خوب بود، چون همراهان یک معلم تاریخ هم داریم.»

چهار تایی می‌خندند. زیبا می‌گوید: «ماده معلم تاریخ ماست. از زمانی که از مدرسه راه افتاده‌ایم تا همین چند دقیقه پیش داشت برایمان از ماجراهای سال ۵۷ حرف می‌زد.»

می‌پرسم مثلاً چه چیزهایی؟ سارا با هیجان می‌گوید: «اجازه خانم، من بگویم؟»

و دوباره با هم می‌خندند. «زیبا می‌گوید: مگر مدرسه است؟»

و خنده‌شان را از سر می‌گیرند. سارا هم می‌خندد. بعد می‌گوید: «روز دوازده بهمن، یعنی روزی که امام قرار بود به ایران بیاید، مردم مسیر حرکتش را پر از

صدای شعارها با صدای خنده‌های نوجوان‌های پرشور و انرژی در هم آمیخته است. داشتم به خنده‌هایی فکر می‌کردم که لابد ادامه خنده‌های نوجوانان ۱۳ آبان بود؛ دانش‌آموزانی که برگ برنده‌شان را رو کرده بودند و صدای خنده پیروزی‌شان بلند بود و پر قدرت. حالا هم صدای خنده نوجوان‌ها به گوش می‌رسد. خنده‌های یک گروه چهار نفره خیلی خیلی دوستانه. ظهر است و کنار چمن‌های اطراف میدان آزادی نشسته‌ایم.

وسط جمعیت دارم شعار می‌دهم!

پیشنهاد می‌دهم به یک سفر تاریخی برویم. می‌گویم بیایید به عقب برگردیم و فکر کنیم حالا ۲۲ بهمن سال ۵۷ است. شما دارید چه کار می‌کنید؟ مائده: من یک گوشه از خیابان ایستاده‌ام و چیزهایی را که می‌بینم می‌نویسم. دست نوشته‌های کسی که

وسط ماجرای به این مهمی قرار دارد برای نسل‌های بعد با ارزش است. آنتیا: «وسط جمعیت دارم شعار می‌دهم! بعدش همه با من شعار می‌دهند. من عاشق هیجانم! البته به نظرم این کار، علاوه بر اینکه هیجان دارد، خیلی هم به درد بخور است.» سارا: «بچه‌ها به یک چیزی فکر نکردید. اگر حالا سال ۵۷ باشد و ما هم وسط ماجرا باشیم، یعنی مدرسه تعطیل است! ولی از شوخی گذشته، فکر می‌کنم قاطی جمعیت می‌شدم! نمی‌دانم شاید هم در خانه می‌ماندم؟! چه سؤال سختی!»

زیبا: «در خیالم دارم به مصدومان رسیدگی می‌کنم. آخر خیلی دوست دارم پزشک شوم. هرچند من هنوز دانشگاه نرفته‌ام اما، به پرستارها کمک می‌کنم کارهایشان را راحت‌تر انجام دهند.»



که کار را آسان کرد. هر جا کم بیاورد، می‌رود سراغ موبایلش. می‌بینید چه معلم تکنولوژیته‌ای داریم؟! مائده می‌گوید: «اولاً کسی اینترنت را اختراع نکرد، کشف کرد، چون امواج همیشه وجود داشتند. ثانیاً تکنولوژیته دیگر چه صیغه‌ای است؟»

سارا می‌گوید: «ادبیات از حوزه تدریس تو خارج است. آن را بگذار برای آنتیا.»

زیبا آخرین جمله را می‌گوید: «بگذار به عهده آنتیا که زحمتهای سی ساله فردوسی را به هدر بدهد!» و باز صدای خنده‌شان بلند می‌شود.

گل کردند. یا مثلاً در نوزدهم بهمن تعداد زیادی از افراد نیروی هوایی شهید شدند. برایم جالب بود که فهمیدم لحظه انقلاب چطور بود. مردم تا آخرین لحظه در خیابان‌ها بودند و می‌جنگیدند که رادیو اعلام کرد انقلاب پیروز شده است.

زیبا می‌گوید: «برای من، شب‌هایی که مردم روی پشت بام می‌رفتند و شعار الله اکبر می‌دادند، جالب بود! دلم می‌خواست خودم هم آنجا می‌بودم.»

مائده می‌گوید: «برای خودم ماجرای ۱۳ آبان جالب است! اینکه حتی نوجوانان هم در انقلاب نقش داشتند!» از او می‌پرسم: «این همه اطلاعات را از کجا آورده‌ای؟»

می‌گوید: «کتاب‌های تاریخی زیاد می‌خوانم. گذشته برایم جالب است. اینکه می‌دانم در سال‌های قبل چه اتفاقی افتاده است، سال‌هایی که هنوز به دنیا نیامده بودم، برایم هیجان انگیز است! البته از قبل می‌دانستم قرار است امروز معلم تاریخ باشم و برای همین تمام ماجراهایی را قرار بود تعریف کنم مرور کردم.»

آنتیا می‌گوید: «خدا پدر و مادر مخترع اینترنت را بیامرزد

باید فکر کنیم

مائده: «خیلی از کارهایی که آدم‌ها انجام می‌دهند نمادین است. مثل همین راهپیمایی که نماد اتحاد است. ما با این کار نشان می‌دهیم پای هدفی که انتخاب کرده‌ایم ایستاده‌ایم و آن را ادامه می‌دهیم. من حرکت‌های نمادین را دوست دارم و به نظرم فقط نباید به انجام‌دادنشان اکتفا کنیم، باید فکر کنیم دلیل انجام آن‌ها چیست.»

دانش هوافضا

مجید عمیق

رشته مهندسی هوافضا یکی از رشته‌های گروه مهندسی و مربوط به طراحی و ساخت هواپیما، فضاپیما، ماهواره، ماهواره‌برها و موضوعات وابسته به آن‌هاست. در واقع، مهندسی هوافضا دانشی راهبردی است که در آن از سایر دانش‌ها مانند مکانیک، متالورژی، علوم رایانه، عمران و الکترونیک استفاده می‌شود. دستیابی به دانش و فناوری نوین هوافضا از نشانه‌های قدرتمندی هر کشوری است.



فانتوم
اف ۱۴

مهندسی هوافضا شامل دو بخش اصلی کیهان‌نوردی و هوانوردی است که با یکدیگر هم‌پوشانی دارند. کیهان‌نوردی یا مکانیک فضا نوردی به موضوعات مربوط به ناوبری فراتر از جو زمین می‌پردازد. به عبارت دیگر، علم و فناوری پرواز فضایی است. هوانوردی یا جا به جایی هوایی به فعالیت‌های مرتبط با پرواز مکانیکی و صنعت هواگردسازی اطلاق می‌شود. هواگردها به چند گونه بال ثابت (هواپیما) بال گردنده (بالگرد) و نیز سبک‌تر از هوا، مانند بالن و کشتی هوایی تقسیم می‌شوند.

کیهان‌نوردی و هوانوردی

رشته مهندسی هوافضا در سال ۱۳۶۶ برای نخستین بار در کشور ما راه‌اندازی شد. در اواخر سال ۱۳۷۷ نیز به لحاظ اهمیت ویژه صنعت موشکی در میان صنایع تسلیحاتی، عنوان «سازمان صنایع هوافضا» ضرورت پیدا کرد. این سازمان مجموعه‌ای وابسته به وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح ایران است. تحقیق، طراحی گسترش علوم پایه‌ای هدفمند کاربردی و توسعه‌ای، تولید و ساخت فناوری‌های مربوط به انواع محصولات موشکی و صنایع فضایی، به منظور تأمین نیازهای دفاعی و ایجاد قابلیت‌های بازدارندگی برای دفاع از حاکمیت کشور، از مهم‌ترین مأموریت‌های آن است.

فناوری هوافضا در ایران



کشتی هوایی

مراکز هوافضای ایران

مراکز هوافضای ایران که فارغ‌التحصیلان رشته مهندسی هوافضا می‌توانند در آن‌ها فعالیت کنند، سازمان فضایی ایران، سازمان صنایع هوافضا، سازمان صنایع هوایی نیروهای مسلح، سازمان هواپیمایی کشور، نیروی هوافضای سپاه پاسداران و نیروی هوایی ارتش را شامل می‌شوند.

سازمان فضایی ایران

سازمان فضایی ایران سازمان ملی فضایی کشور است که وظیفه‌اش برنامه‌ریزی برای استفاده از فضا و گسترش فناوری فضایی در کشور، با استفاده از دانش بومی است. توسعه فناوری ماهواره‌ای و مخابرات فضایی، سنجش از راه دور، پرتاب و حمل و نقل فضایی، از یک طرف و توسعه منابع انسانی، ایستگاه‌های زمینی و زیرساخت‌های مناسب به منظور توسعه فناوری طراحی و ساخت ماهواره و هدایت ماهواره‌ها از طرف دیگر، محور فعالیت‌های این سازمان است. سازمان فضایی ایران درصدد است با استفاده از دانش فناوری بومی تا سال ۱۳۹۹ شمسی، نخستین فضاورد ایرانی را به فضا بفرستد.

پژوهشگاه هوافضا

پژوهشگاه هوافضا در ایران در سال ۱۳۷۹ به طور رسمی فعالیت خود را آغاز کرد. طراحی، ساخت و پرتاب کاوشگرهای فضایی مهم‌ترین فعالیت محوری این پژوهشگاه است. با وجود آنکه دانش فناوری فضایی کشورما فاصله‌ای پنجاه ساله با صنعت فضایی جهان داشت، اما طی سال‌های اخیر، به دستاوردهای شگرفی دست پیدا کرد که اکنون در میان ۹ کشور جهان صاحب چرخه کامل فناوری ماهواره به شمار می‌آید. از سوی دیگر، با اعزام موجود زنده به فضا، کشورمان ششمین کشور دنیاست که در این بخش موفقیت کسب کرده است.

هوشنگ شرقی
تصویرگر: سحر خراسانی



معمای مهمانان

- پس به سادگی می‌توانی معماهایی این‌چنین را پاسخ بدهی و به آگاهی ویژه دیگری هم نیاز نداری!
گفتم که تعداد سربازان یک و نیم برابر تعداد افسران بود، پس در برابر هر دو افسر، سه سرباز در مهمانی بودند، این طور نیست؟
- بله پهلوان، همین طور است.
- بسیار خب، هر دو افسر و سه سرباز یک دسته پنج تایی را تشکیل می‌دهند. پس کافی است تعداد مهمان‌ها را بر پنج تقسیم کنیم تا تعداد این دسته‌ها به دست آید، درست است؟
- آری سرورم! هشتاد تقسیم بر پنج می‌شود شانزده!
- آفرین! یعنی شانزده دسته داریم. در هر دسته دو افسر بودند. پس در مجموع شانزده ضرب در دو یا سی و دو افسر در مهمانی بودند!
- و لابد شانزده ضرب در سه، یعنی چهل و هشت سرباز هم به مهمانی آمده بودند!
- درود بر تو و تو می‌دانی که چهل و هشت، یک و نیم برابر سی و دو است!
حالا که به پاسخ پرسشت رسیدی، بد نیست امروز قدری روی این گونه معماها کار کنیم. فردا هم چند نمونه قوی‌تر داریم.

رستم مواجهه با معماهای عددی را به سیاوش می‌آموزد
سحرگاهان، رستم در حال نیایش به درگاه یزدان بود که سیاوش بر او وارد شد.
پرستنده باشی و جوینده راه
به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
- پهلوان نامدار، اگر از نیایش رسته‌ای، پرسشی دارم!
- بگو جوان دل‌آور، می‌شنوم.
- دیشب، قبل از ورود مهمانان، گفתי که تعداد سربازان مهمان یک و نیم برابر تعداد افسران مهمان است. درست است سرورم؟
- بله، همین طور است و وقتی آمدند و آن‌ها را شمارش کردم، دیدم حدسم درست بوده است.
- هان! و بعد از رفتن آن‌ها هم گفתי که هشتاد مهمان داشتی! - همین طور بود.
- حالا ای پهلوان، آنچه می‌خواهم بدانم این است که چند سرباز و چند افسر در مهمانی بودند؟
- پرسش خوبی است جوان دانا! تو از سرزمین پارس که آمدی، در برابر پدرت حساب کردن را آموخته بودی، درست است؟
- بله سرورم!

قبل از آن که تو به اینجا وارد شوی، مهمانی بزرگ دیگری داشتم که در آن صد مهمان بیشتر از مهمانی دیشب بودند (یعنی صد و هشتاد مهمان آمده بودند!) آن‌ها سه گروه بودند: افسران، سربازان و خدمتکاران. چند سرباز دو برابر تعداد افسران و تعداد افسران سه برابر تعداد خدمتکاران بود. حالا جوان تو بگو: سیاوش فوری گفت: «حالا دیگر می‌دانم چه کنم...»
و کمی بعد پاسخ درستی به رستم داد. دوستان عزیز آیا شما هم می‌توانید پاسخ درست این معما را بدهید؟

۱



رستم پس از تشویق سیاوش گفت: «حالا می‌خواهم کمی شکل معما را تغییر بدهم، ولی روش کار همان است»: روزی ده نفر از سربازان و افسرانم گنجینه‌ای شامل ۵۶ سکه طلا یافتند و آن‌ها را بین خودشان تقسیم کردند. قرار شد هر افسر ۶ سکه و هر سرباز ۵ سکه بردارد. سکه‌ها به طور کامل بین آن‌ها تقسیم شد. حالا بگو چند سرباز و چند افسر در این گروه بودند؟

سیاوش کمی اندیشید و پاسخ درست را به رستم گفت. شما چطور؟ پاسخ چه بود؟

۳

رستم گفت: «آفرین بر تو دل‌آور کوچک! این یکی جالب‌تر است، اما روش آن به کلی فرق دارد، می‌خواهم خودت روش بسیار آسان آن را کشف کنی:

روزی شش تن از سربازانم گنجینه دیگری یافتند که شامل تعدادی سکه طلا بود، ولی آن‌ها یکی یکی آن را دیدند! اولی نصف سکه‌ها را قبل از رسیدن دیگران برداشت و تا دومی گنجینه را دید، یک سکه دیگر هم به کیسه‌اش انداخت! دومی هم نصف سکه‌های مانده را به کیسه‌اش ریخت و تا سومی رسید یکی دیگر برداشت. سومی، چهارمی و پنجمی هم همین کار را کردند.»

سیاوش پرسید: «و ششمی چه کرد؟»

-هیچ! وقتی او رسید هیچ سکه ای نمانده بود!

- دل‌آور، حالا بگو در ابتدا چند سکه در گنجینه بود؟

سیاوش با کمی اندیشیدن این را هم پاسخ داد و با شادمانی گفت: «یکی دیگر بگو!»

اما رستم گفت: «دیگر وقت خوردن صبحانه است! بقیه ماجراها بماند برای سحرگاه فردا!»

فکر تنبل

افسانه‌ای از خراسان

باز آفرینی: معصومه میرابوطالبی

تصویرگر: میثم موسوی

پسری بود به نام قدرت. قدرت تنبل بود. خیلی خیلی تنبل؛ به طوری که مادر و پدرش از دست او زله شده بودند. پدرش زمین بزرگی را زیر شخم برده بود و هر روز برای کار بر روی زمین می‌رفت؛ اما قدرت تا لنگ ظهر می‌خوابید و بعد هم به بهانه‌ای توی کوچه‌های ده ول می‌چرخید. هر روز صبح که قدرت از خواب بلند می‌شد، مادر قربان صدقه‌اش می‌رفت تا شاید برود کمک پدر، اما قدرت پا درد و دست درد را بهانه می‌کرد و نمی‌رفت.



یک روز صبح، پدر که می‌رفت سر زمین تا کار کند، ظرف غذایش را جا گذاشت. به مادر گفت من می‌روم، تو قدرت را راضی کن تا غذای من را بیاورد. من یک جوری سر زمین نگاهش می‌دارم. لنگ ظهر قدرت از خواب بیدار شد. مادر ظرف غذا را داد دستش و گفت: «مادر این را ببر برای پدرت. از صبح رفته سر زمین و حالا تشنه و گرسنه است.» قدرت گفت: «حالش را ندارم.» مادر گفت: «پشت لب‌ت سبز شده. قندت عین چنار شده. هیچ کاری نمی‌کنی. این که نمی‌شود.» قدرت نشست غذایش را بخورد، مادر عصبانی غذا را از جلویش برداشت: «تا غذای پدرت را نبری از غذا خبری نیست.» قدرت گفت: من گرسنه‌ام، نمی‌توانم تا آنجا راه بروم. غذا بخورم، بعد.

اما مادر می‌دانست قدرت غذایش را بخورد، دوباره می‌خواهد. گفت: «تو راه بیفت، من جیب‌هایت را پر از نخودچی و کشمش می‌کنم. این‌ها را بین راه بخور تا برسی به پدر.» قدرت گفت: «پس نخودچی و کشمش زیاد بده. من آن‌ها را می‌خورم، هر جا نخودچی و کشمش‌ها تمام شد، غذای پدر را می‌گذارم زمین و برمی‌گردم.»

مادر جیب‌های قدرت را آن قدر پر کرد تا به پدر برسد. قدرت به راه افتاد. از آنجا که خیلی شکمو بود، تند تند نخودچی و کشمش‌ها را خورد. هنوز به پدر نرسیده بود که تمامشان کرد. دست را سایه‌بان چشم‌ها کرد و پدر را از دور دید. داد زد: پدر. غذایت را آورده‌ام. پدر گفت: «خب بیار و بهم بده.» اما قدرت از جایش تکان نخورد. گفت: «من دارم می‌روم. نخودچی و کشمش‌هایم تمام شده. جلوتر نمی‌آیم.»

پدر که دید قدرت دارد می‌رود به سمتش دوید، رسید به قدرت و به بهانه با هم نهار خوردن او را کم کم تا سر زمین برد. پدر ناهارش را که خورد، گفت: «من استراحت می‌کنم، به این گاو خیش بسته‌ام، توی زمین یواش یواش جلویش ببر تا من یک چرتی بزنم.» قدرت اول غر غر کرد، اما بعد بلند شد. گاو راه خودش را می‌رفت و قدرت همین طوری فقط پشت سرش راه می‌رفت که یک دفعه خیش به چیزی گیر کرد. قدرت خم شد و دید سر خمره‌ای از زیر خاک پیداست. خاک را کنار زد و خمره را درآورد. خمره پر از طلا بود. قدرت فکر کرد اگر این طلاها به دست پدرش برسد، می‌رود زمین‌های بزرگ‌تری با گاوهای بیشتری می‌خرد و برای او یک عالمه کار درست می‌کند. بعد مدام به او غر می‌زند تا کار کند. تصمیم گرفت از شر سکه‌های طلا راحت شود. دید مردی از کنار زمینشان عبور می‌کند. صدایش کرد. همان موقع پدر هم بیدار شد و مرد را رد کرد تا برود.

پدر خمره را توی بقچه گذاشت و داد به قدرت. گفت: «تو امروز خیلی زحمت کشیدی. برگرد به خانه. استراحت کن و این بقچه را هم به مادرت بده.»

قدرت با بقچه به راه افتاد. اما به طرف خانه نرفت. نباید این پول‌ها به دست پدرش می‌افتاد. قدرت راهش را به سمت کاخ کج کرد تا طلاها را به پادشاه بدهد و در ازایش یک کار بی‌دردسر گیر بیاورد. وقتی به کاخ رسید، نگهبانان گفتند شاه در حال استراحت است. قدرت هم بقچه را زیر سر گذاشت و خوابید.

پدر با این فکر که ممکن است قدرت از روی تنبلی خمره را به خانه نرساند و آن را وسط راه ببندازد، به سمت خانه به راه افتاد. وقتی به خانه رسید از قدرت خبری نبود. راه افتاد و از مردان ده سراغ قدرت را گرفت. یک نفر قدرت را دیده بود که به سمت کاخ رفته بود.

پدر به سمت کاخ رفت و قدرت را دید که زیر درختی خوابیده است. پدر آرام خمره را از زیر سر قدرت بیرون کشید و آن را با سنگریزه پر کرد و زیر سر قدرت گذاشت. بعد با طلاها به خانه رفت.

ساعتی بعد، قدرت از خواب بیدار شد و دوباره به در کاخ رفت. او خواستار دیدار با شاه شد. شاه او را به حضور پذیرفت. قدرت خمره را جلوی شاه روی زمین گذاشت و آن را خالی کرد. یکدفعه دید به جای سکه، سنگریزه از خمره بیرون می‌ریزد. شاه گفت: «پسره احمق سنگریزه برای ما آورده‌ای؟»

قدرت فکری کرد و گفت: «شاه دانا، من و پدرم بر سر وزن این سنگریزه‌ها دعوا داریم. پدرم گفته تو را از ارث محروم می‌کنم، چرا که اشتباه می‌کنی؟ شما مساعدتی کنید و من را راهنمایی کنید.»

شاه عصبانی گفت: «وقت باارزش ما را برای مشتی سنگریزه می‌گیری؟ ببندازیدش زندان.»

قدرت را زندانی کردند. دو روز بعد، زندانبانان خبر آوردند که قدرت درخواست ملاقات با شاه را دارد. شاه ابتدا او را به حضور نپذیرفت اما وزیر گفت: «این پسر، پسر عجیبی است. با این سؤال‌ها ممکن است توانایی ویژه‌ای داشته باشد.»

شاه دستور داد قدرت را پیشش بیاورند.

قدرت گفت: «شاهنشاه شما جواب سؤال قبلی من را ندادید و من را توی زندان انداختید. حالا سؤال دیگری دارم. تعداد برگ‌های درخت‌های سرزمین شما چند تاست؟»

شاه دوباره عصبانی شد و قدرت را زندانی کرد. چند روز بعد، دوباره قدرت تقاضای دیدار با شاه کرد. باز هم او سؤال کرد که شاه برایش جوابی نداشت. حکایت سؤال‌های قدرت و جواب ندادن‌های شاه در تمام سرزمین پخش شد. مردم دهان به دهان می‌گفتند: «شاه نمی‌تواند جواب پسر جوانی را بدهد و او را زندانی کرده است.»

خبر به گوش وزیر رسید و وزیر از شاه خواست برای حفظ شأن شاهنشاهی قدرت را آزاد کند.

قدرت آزاد شد و به خانه برگشت. دید پدرش با تمام سکه‌ها، گاو و زمین خریده است. پدر با دیدن قدرت خوش‌حال شد و او را فرستاد تا گاوها را از چرا برگرداند.



گل محمدی

عالی‌ست هوا، هوای پرواز شده
سرتاسر شهر غرق آواز شده
در خانه فاطمه شنیدم امروز
یک باغ گل محمدی باز شده

عطر پروبال در مدینه پیچید
امروز فرشته‌ای به زهر خندید
یک غنچه گل به نام زینب بشکفت
بابا گل‌ناز کوچکش را بویید.
مریم زرنشان

رویاها

رویاهایت را دریاب
زیرا اگر رویاها بمیرند
زندگی مانند پرنده‌ای بال شکسته است
که توان پرواز ندارد.

رویاهایت را دریاب
زیرا اگر رویاها پر بکشند
زندگی مانند بیابانی
یخبندان است.

سروده لانگستون هیوز (۱۹۶۷-۱۹۰۲)
مترجم: مجید عمیق

بخوانیم



بیابید شعر بگویم
برای سرودن شعر تنها استعداد
و ذوق ادبی کافی نیست. بلکه
لازم است شاعران با ظرافت‌های
هنری و علمی آن آشنا باشند. این
کتاب شما را با اصول و مبانی شعر
سنتی و سپس قالب‌های سپید و
نیمایی آشنا می‌کند.

● نویسنده: انسیه موسویان

● ناشر: طلایی

● تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۳۰۶۶

اولین روز.....

ابرها را تکان داد
کوه را خط‌خطی کرد
دشت را سرمه‌ای‌تر
آسمان، آشنایی شد از برف
از دل خانه‌ها تا خیابان
اولین روز بهمن
شال خود را تکان داد
پیرمرد زمستان.

طاهره شهابی

یادگار

در هجوم برف و سوز باد
گرم و روشنم
ای خیال مهربان!
کار،
کارتوست
شال گردنم
یادگار توست.

فاطمه سالاروند

همه تو

گر جمله تویی، همه جهان چیست؟
ور هیچ نی‌ام من، این فغان چیست؟

چون هست یقین که نیست جز تو
آوازه این همه گمان چیست؟

هم جمله تویی و هم همه تو
وان کیست که غیر توست و آن چیست؟

چون کار جهان فنای محض است
چندین غم و درد بی‌کران چیست؟

چون زنده به جان نی‌ام، به عشقم
پس زحمت جان در این میان چیست؟

عطار ضعیف را از این سر
جز گفت میان تهی نشان چیست؟

فریدالدین عطار نیشابوری
شاعر قرن ششم هجری

حرف حساب

حرف تو خوب بود
مثل سرود بود
مانند شعر بود
مثل سلام صبح
مثل درود بود

در لحظه‌های بغض،
حرف تو چشمه بود
شعر تو، رود بود
در چشم‌های تو
هم شور زندگی
هم درد و آه بود
لبخند گرم تو
آغاز راه بود

اکنون که نیستی،
حرف تو همچنان
حرف حساب ماست
نام تو همچنان
با انقلاب ماست

جعفر ابراهیمی

دو قطره اشک

همیشه سر پناهِش بود باران
در اعماق نگاهش بود باران
کنار خیمه کوهی ایستاده‌ست
که روزی تکیه‌گاهش بود باران

چه یکدست و مرتب بود باران
دلی از غم لبالب بود باران
رها، یکریز، با احساس، انگار
دو قطره اشک زینب(س) بود باران
سید حبیب نظاری



عکس: حسین خسروی

کوچ در کوچ

عشایر ایران

زهره کریمی

و کوهستان‌ها. غالب دام‌ها نیز بز و گوسفندند. اما در کوچ افقی، دام اصلی شتر است و کوچ‌نشینان به همراه دام خود در پهنه صحرای دنبال مراتع غنی می‌گردند. کوچ‌نشینان را می‌توان از نظر چگونگی کوچ و سکونتشان به دو گروه تقسیم کرد؛ ۱. بدون سکونت پایدار؛ کوچ‌نشینی که فقط بین مناطق سردسیر و گرمسیر در حرکت و کوچ هستند، سکونتگاه دائمی ندارند، در تمام فصل در چادر زندگی می‌کنند و شغل اصلی آن‌ها گله‌داری است. ۲. نیمه کوچ‌نشینان؛ شیوه زندگی بیلاقی و قشلاقی دارند. زمستان‌ها در خانه روستایی زندگی می‌کنند و در تابستان‌ها به همراه دام به مناطق کوهستانی می‌روند و در چادرها زندگی می‌کنند.

مردمانی که در دل کوه‌ها و دشت‌ها به دنبال مراتع برای دام‌هایشان در حرکت‌اند؛ انسان‌های چادرنشینی که به آنچه برایشان مقدر شده قانع‌اند و به دور از هیاهوی شهر و شهرنشینان زندگی می‌کنند؛ انسان‌هایی که از سپیده صبح تا شب آرام و قرار ندارند و دائماً در حال تلاش و تولیدند.

کوچ‌نشینی نوعی زندگی است که در آن انسان‌ها از راه پرورش حیوانات و با بهره‌مندی از فراورده‌های کشاورزی زندگی می‌کنند. آن‌ها در طول یکسال، دو یا چند بار محل سکونت خودشان را جابه‌جا می‌کنند. ناحیه‌ای را که کوچ‌نشینان جابه‌جا می‌شوند به کوچ عمودی و افقی تقسیم می‌کنند. بیشتر کوچ‌نشینی‌ها در ایران به صورت عمودی است؛ بین دشت‌ها، کوهپایه‌ها

عشایر در سراسر ایران پراکنده‌اند اما با توجه به بزرگ و کوچک بودن ایلات، بعضی از آن‌ها نام آشناترند. از میان آن‌ها به عشایر شاهسون، بختیاری و قشقایی اشاره می‌کنیم.

ایل بختیاری

یا لر بزرگ از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین ایلات کوچنده ایران است. قلمرو آن‌ها در شمال استان کهگیلویه یعنی در زاگرس است. شغل اصلی‌شان پرورش دام است و از این راه گذران زندگی می‌کنند. به زبان بختیاری، که یکی از گویش‌های زبان لری است، صحبت می‌کنند. لباس سنتی مردانشان شامل کلاه، پیراهن، شلوار و گیوه است و لباس زنان شامل پیراهن بلند و چاک‌دار و روسری از جنس حریر و لچک که کلاهی است با لبه‌های منجق دوزی شده. مسکن اصلی آن‌ها سیاه‌چادری است از موی بز که در برابر سرما و گرما مقاوم است. مهم‌ترین صنایع دستی آنان قالی‌بافی، گیوه‌دوزی، خورجین‌بافی و بافت سیاه‌چادر است.

ایل قشقایی

از ایلات مهم ترک زبان است. مرکز اصلی این ایل فارس است. شغل آن‌ها دام‌داری و کشاورزی است. مسکن آنان چادرهای سیاه رنگی از موی بز است و به شکل مستطیل درست می‌کنند که به آن بوهون می‌گویند. لباس زنان ایل کلاهچه مخملی است و روی آن لچک سه‌گوش می‌بندند و همین‌طور پیراهن بلندی که تا روی پا می‌آید و نیم‌تنه‌ای از جنس مخمل روی آن می‌پوشند. لباس مردان از کلاه نم‌دی، پیراهن گشاد، و شلوار و عبای سفید رنگ پشمی است که در زمستان می‌پوشند.

ایل شاهسون

قلمرو این ایل در استان اردبیل، کناره‌های رود ارس، زنجان و ساوه قرار دارد. و به زبان آذری صحبت می‌کنند. مسکن اصلی شاهسون‌ها به نام آلاچیق معروف است که چادرهایی به شکل نیم‌دایره‌اند. لباس مردان ایل از کت و شلوار، پیراهن، کلاه پشمی یا لبه‌دار تشکیل شده و لباس زنان شامل پیراهنی بلند با جلیقه‌ای بی‌آستین، و روسری و دستمالی است که بر دهان می‌بندند. آن‌ها از راه کشاورزی و دامداری و تولید صنایع دستی امرار معاش می‌کنند.



عکس: وحید قاسمی زرنوشه

ابرهای مسافر

یاسمن رضاییان

حمیده محبی

خدایا، ما را با ریزش باران سیراب کن و رحمتت را بر ما بگستران.
با باران پر برکتت از ابری که گیاه را می‌رویاند (برداشتی از صحیفه سجادیه، فراز اول دعا، هنگام طلب باران پس از خشکسالی).

پنجره‌های خانه را باز گذاشته بودم و درس می‌خواندم. چشمم به کتابم بود و سرم پر از عطر هوایی که می‌گفت ابری بزرگ همین حوالی است و چند قدم بیشتر تا باران فاصله ندارم.

روزهای گذشته را انتظار کشیده‌ام. آسمان که ابری می‌شد بی‌معطلی کنار پنجره می‌آمدم. این روزها آن‌قدر پنجره‌ها را باز کرده‌ام که تمام خانه سرشار از ولوله‌ای عجیب شده است. به صدای این غوغا گوش می‌دهم و می‌فهمم او هم شبیه من منتظر آمدن باران بوده است.

امروز آخرین دسته پرنده‌ها کوچ کردند. سر و صدایشان بلند بود و پر شور. راستی به هم چه می‌گفتند؟ شاید از آمدن باران خبر می‌دادند. هر چه باشد، آن‌ها به آسمان نزدیک‌ترند و خبر رسیدن ابرها زودتر به گوششان می‌رسد.

گفته بودی مرا از خاک آفریده‌ای و می‌دانم بی‌صدا تر از آن که کسی بفهمد، در وجودم هزار درخت همیشه سبز کاشته‌ای تا وقتی باران می‌زند سبز شوم.

من یک دشت وسیع و حاصل‌خیز هستم که پرنده‌ها به خواب‌هایش باز می‌گردند و باران تازه‌اش می‌کند.

حالا که چشمم به آسمان است، حالا که پنجره را باز گذاشته‌ام و خانه بوی پاییز گرفته است، به نسیمی فکر می‌کنم که در قلبم می‌وزد.
حالا که دل دل می‌کنم تا باران ببارد،
وقت خوبی است بند دلم را با ابرها
گره بزنم. ابرهایی که مسافرنند و
شبیه پرنده‌های در حال کوچ
شده‌اند.

کاش صدای قدم‌های خیس
باران به جغرافیای تمام کسانی که
چشمشان به آسمان است، برسد.



زندگی

• زیر نظر علیرضا لبش

• تصویرگر، محمدرضا اکبری

• تصویرگر صفحات، مهدی صادقی



زندگی آپارتمان نشینی و فضای شهری، تحرک را از کودکان و نوجوانان گرفته است.

دستگاه پلی کی

• عبدالحقہ مقدمی

در زمانی که ما درس می‌خوانیم، پیچیده‌ترین و عجیب و غریب‌ترین دستگاهی که در مدرسه‌ها وجود داشت، استنسیل بود. یک چیز استوانه‌ای که به شکلی جادویی وقتی ورقه‌ها از زیر آن رد می‌شدند، سؤال‌های امتحان روی آن‌ها ظاهر می‌شد. البته این جادو از این فراتر نمی‌رفت و هر چه ما دانش‌آموزان دعا می‌کردیم، جواب‌ها ظاهر نمی‌شدند! همه دانش‌آموزان و حتی معلم‌ها هم باید احترام آن را نگه می‌داشتند! کسی هم که از آن استفاده می‌کرد، در مدرسه خیلی سرشناس می‌شد و همه او را می‌شناختند. چون بپاره بعد از استفاده سر تا پایش سیاه و جوهری می‌شد و تا می‌آمد جوهرها را از خود پاک کند، امتحان بعدی شروع می‌شد! البته موصول نوایی پلی‌کی سالم هم چیزی بود که با چشم غیرمسلح که هیپی، با چشم مسلح هم قابل خواندن نبود. برای همین، معلم‌ها باید موقع امتحان همه سؤال‌ها را دوباره بلند بلند می‌خواندند. دانش‌آموزان هم همان موقع یواش‌یواش جواب‌ها را به هم‌دیگر می‌رساندند!



علیرضا لبش

بچه‌ها فردا استقلال و پرسپولیس بازی دارن. کی قرمزته، کی آبیته؟



BEHnam:

من که طرفدار تیم ملی‌ام.



saeed:

تیم فقط بارسا. من اصلاً فوتبال داخلی رو قبول ندارم. من فقط فوتبال خارجی می‌بینم.



BEHnam:

من که طرفدار تشک سازی‌ام.



فرزاد:

تشک سازی دیگه کیا بود؟



BEHnam:

توی دسته سه میلی بازی می‌کنه. در حد لایکا بازی می‌کنن، اما عیف تمام کنده ندارن! امسال می‌خوان مسی رو بیارن.



حمید:

من که طرفدار قرمزیم، چون فونم قرمزیه.



بهزاد:

منم طرفدار آبی‌ام، چون آسمون آبییه.



فرزاد:

بی‌مزه‌ها. کُری جدید بفونید. این کُری رو صد سال پیش می‌فونرن. الان عصر اینترنت و تلگرامه.



BEHnam:

مامان من استقلالیه، بابام پرسپولیس. من هر دو تیم و هر دو رنگ رو دوست دارم. یه بار یه لباس نصفه آبی، نصفه قرمز پوشیدم، رفتم ورزشگاه، بازی مساوی شد. هر دو طرف ریفتن منو کتک زدن. رفتم فونه دعوا شد. همه شام خوردن و من مبیور شدم ظرفا رو بشورم.



مهران:

کی میاد فردا بریم فوتبال بازی کنیم؟



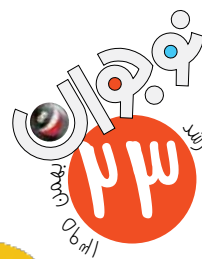
BEHnam:

مگه فوتبال رو بازی می‌کنن. من شنیده بودم فقط تماشا می‌کنن.



بهزاد:

فودت برو بازی کن، ما میایم تماشا.



بخوانیم



دانشنامه روبات‌ها
این کتاب راهنمای آموزنده و هیجان انگیزی در دنیای شگفت‌آور روبات‌هاست. در اینجا نوجوانان با چگونگی کارکرد روبات‌ها، انواع روبات‌ها، گروه‌ها و دسته‌های روبات‌ها و آینده روبات‌ها آشنا می‌شوند.

• نویسنده: راجر بریچمن
• مترجم: شراره اسماعیل نمازی
• ناشر: گوهر اندیشه
• تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۶۵۲۱

• مهدی فرج الهی

زنگ
تفریح

اسب

آقا دیروز سوار اسب شدم، صاف حرکت می کرد.
مگر نباید مثل حرف L انگلیسی حرکت کند!
فریور خراباتی



شنا

• سروش فردوس

زنگ
ورزش

اگر از من بپرسند چرا ایرانی ها در ورزش شنا مثل کشتی موفق نیستند و تا حالا نتوانسته اند از آب
حتی یک مدال کم رنگ المپیک بگیرند، می گویم: شب معلوم است برای اینکه بابای هیچ ایرانی ای
برای یاد دادن کشتی بچه اش را نینداخته وسط تشک کشتی جلوی یک نره غول و نگفته: برو تو
دلش یاد می گیری! اما در مورد شنا این کار را کرده است. تقریباً بابای هیچ ایرانی ای به آموزش و
مربیگری شنا اعتقاد ندارد و معتقد است که اگر بچه یکبار توی عمق چهار متری استخر بیفتد، ترسش
می ریزد و شنا یاد می گیرد! یعنی حتی اگر آن بابا مربی شنای تیم ملی هم باشد، اول مراسم سنتی
پرت کردن بچه به قسمت عمیق استخر را انجام می دهد و بعد می رود سراغ آموزش علمی شنا.
حالا که فکرش را می کنم اگر پدر و مادر مایکل فلیس (که خودش تنهایی اندازه صد تا کشور مدال
طلای شنای المپیک گرفته)، مثل بابا و ننه های ما فکر می کردند احتمالاً او همین الان داشت
توی استخر سر کوفه شان با بچه ممل هایش کشتی توی آب می گرفت، نه مدال!

چشمان سرخ

اولی: «به چشمم نگاه کن! عس می کنم سرخ و متورم شده؟»
دومی: «آره! قرمز شده.»
اولی: «نگاه کن بین در هم می کنه؟!»



مورد داریم

بیاییم یک بار برای همیشه این چرچه معیوب فرامافطی مهمان از میزبان را اصلاح کنیم.
مورد داریم، یکی از بستگان از عید سال گذشته تا حالا با حالت فرامافطی دارد با ما زندگی می کند.

ممدعلی ممد پور

جورچین

• شروین سلیمانی

مردود ۲۲۰۰ سال پیش که مردم دنیا فرق دوغ و دوشاب را نمی دانستند، این پینی ها دست به اقتراع بستنی و فوتبال زدند و احتمالاً بین دو نیمه هم بستنی به بدن می زدند!
مادر بزرگم تا همین اواخر فکر می کرد ماکارونی اسم یک کشور است، آنوقت این پینی ها ۴۰۰۰ سال پیش ماکارونی می خوردند!
آنها با سافتن دیوار چین به طول ۷ هزار کیلومتر تعریف دیوار را نزد جهانیان کلاً عوض کردند!

پینی ها با نوعی پوب غذا می خوردند و سالی ۴۵ میلیارد بفت پوب یا ۹۰ میلیارد عدد پوب مصرف می کنند که اگر این پوب ها را بین مردم دنیا تقسیم کنند، به هر نفر ۱۳ تا پوب می رسد که البته به درد کسی هم نمی خورد!

بادبزن، باروت، تابوت، اسکناس، ترقه، قوری، عینک، خمپاره، مسواک و غیره از اقتراعات پینی هاست...



«ای بابا، نمی‌تونن؟ هل بره دیکه. پس فردا چه پوری می‌فوی
بری تو اجتماع؟»

به خاطر این که ماشین زودتر راه بیفتد و به مدرسه برسم، بار دیگر
با تمام توان زور زدم اما چون کف خیابان لیز بود، پایم سر خورد
و چانه‌ام در اثر برخورد به صندوق عقب ماشین، به شدت تکان خورد.
مرد ریز اندام با عصبانیت فریاد زد: «در صندوق عقب را فرد کردی.
مثل آدم هل بره. مکه نون نفوردی. کار و زندگی دارم ها. عجب
گیری افتاریم ها.»

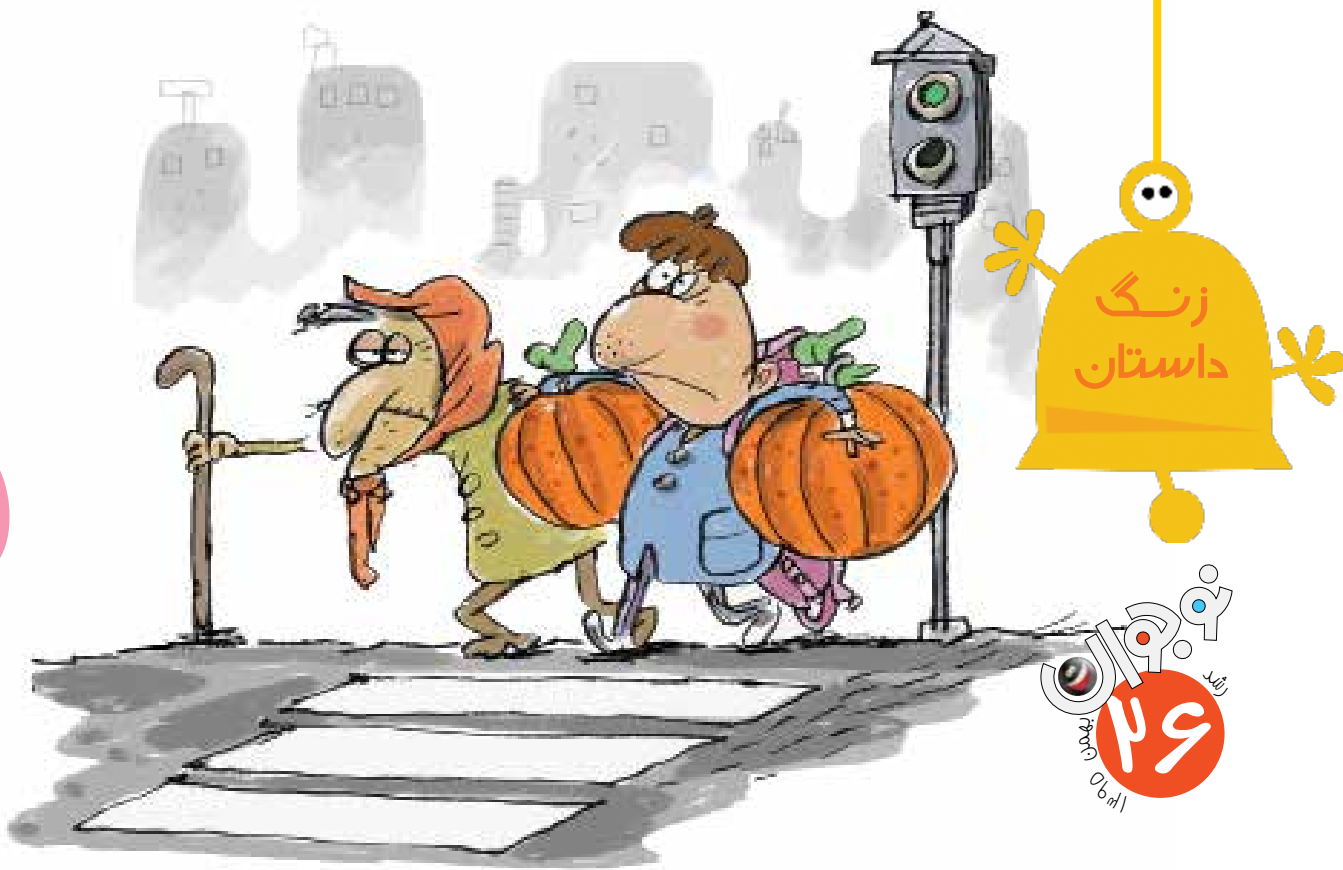
البته این دو جمله آخر را من باید می‌گفتم. فاصله! سعی کردم با توان
بیشتری هل برهم، اما دوباره پایم لیز خورد و این بار دماغم مکم به
صندوق عقب خورد و کاملاً صاف شد. از فوش شانس سر و کله یک
مرد هیکلی که شبیه آرنولد بود از کوچه روبه‌رو پیدا شد. او هم به کمک

یک صبح زمستانی که هوا خیلی سرد بود، داشتم پیاده به طرف
مدرسه می‌رفتم. سرمای بری هم خورده بودم، اما چون امتحان
داشتم، باید می‌رفتم. فردا ده دقیقه با مدرسه فاصله داشتم که
یک مرد سیلو صدایم کرد و گفت: «ماشینم روشن نمی‌شه. آله
می‌شه یه هلی بره.»

نگاهی به ماشینش انداختم. یک پیکان سفید در ب و داغان بود.
با اینکه مال خوبی نداشت، اما از آنجا که دوست دارم در جامعه
خود مفیدی باشم، کوله‌ام را روی سقف پر از برف پیکان گذاشتم
و برای هل دادن آماده شدم. مرد سیلو رفت توی ماشین
نشست و در را نیمه باز گذاشت و اقلانگر خودش هم کمکی
کند. هر چه زور زدم، ماشین راه نیفتاد. مرد سیلو دقیقه‌ای یک
بار کله‌اش را از لای در بیرون می‌آورد و با عصبانیت می‌گفت

مرد سیلو

• مصطفی مشایخی



یار Offline

• سعید طلائی



من یار مهربانم
پیرم ولی جوانم
بر عکس Tablet تو
پر سود و بی زیانم
Silent و بی هیاهو
Offline و بی زبانم
من Sticker ندارم
بیفود نکدر، یانم!
در پفش خیلیم و آهنگ
با این که ناتوانم

اما به جای این‌ها
فوش ذوق و پندر دلم
همواره شارژ دارم
تا مغز استخوانم
من یار آرمیزاد
از عهد باستانم
War و Clash ندارم
بازی نمیتوانم
اما شبیه کبکی
از شعر و داستانم

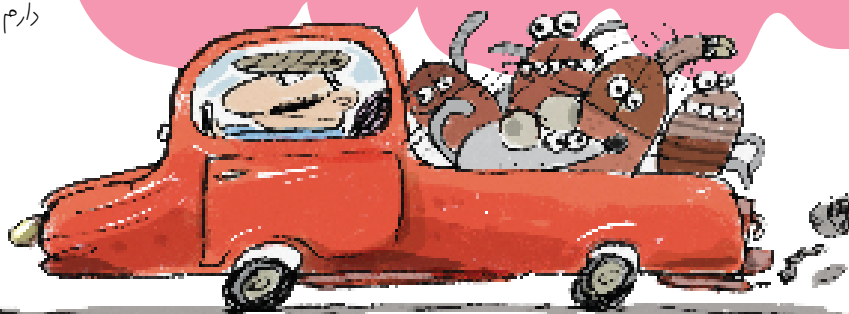
با مایه‌ای آرش
با تیر و با کمانم
یا در رکاب رستم
در طول هفت خوانم
از بخت بر من امروز
کمنام و بی نشانم
توی کتابخانه
یک عمر sit down ام
کردی نشسته بر من
بر روح و بر روانم
صد حرف ناشنیده
دارم نوک زبانم

دلنگ یک رفیق
فوب و کتابخوانم
کردی مرا فراموش
ای یار نوجوانم
امروز دست کم تا
من پیش تو بمانم
گاهی به شکل ebook
در Tablet ات بفوانم



باغ وحش

مردی به دفتر باغ وحش مراجعه کرد و گفت: «لطفاً بیست موش، سی تا
سوسک و ده تا عنکبوت به من برهید.»
متصدی: «می‌فواهید روی آن‌ها آزمایش کنید؟»
مرد: «فیر. صامب‌فانه تاکید کرده که فانه را همان‌طور که تمویل گرفته بودم
تمویل برهم.»



• علیرضا لبش
• تصویرگر: مهدی عزیزی

ده، بیست، سی، چهل



دهه چهل



دهه ده



دهه هفتاد



دهه شصت



دهه صد



دهه نود

مسابقه

جواب جدول را به دفتر مجله ارسال کنید
و جایزه بگیرید.

تاروپود

ساختار اصلی فرش

دستباف و هر دستباف دیگری را

تشکیل می‌دهد. به رشته‌های عمودی نخ تار فرش و به رشته‌های افقی فرش که به صورت یک در میان و از زیر و روی تارها عبور می‌کنند پود فرش گفته می‌شود.

به

گره‌هایی که به صورت افقی و در پشت قالی در یک ردیف دیده می‌شود یک رج گفته می‌شود. هر چه تعداد آن‌ها بیشتر و اصطلاحاً ریز بافت نامیده می‌شود.



۵

۷. نوعی پارچهٔ گران‌بهای بافته شده از الیاف ابریشم و پشم مرغوب.

۸. کنده‌کاری و مشبک‌کاری بر روی چوب.

۹. به محصولاتی که با استفاده از گل رس و به کمک دست و چرخ سفالگری ساخته می‌شوند گفته می‌شود.

۱۰. نام هنری که برای زیباتر کردن صفحات کتاب‌های ارزشمند مذهبی، تاریخی و علمی نقش‌هایی به اشکال هندسی و گیاهی پیچانی در حاشیهٔ آن‌ها ترسیم می‌شوند.

۱۱. یکی از هنرهایی که مواد معدنی ذوب شده مانند سیلیس را با استفاده از روش دمیدن توسط لوله‌ای مخصوص و به کمک انبر و قیچی تولید می‌شود.

۱۲. هنر آراستن سطح اشیاء چوبی به صورت موزائیک با مثلث‌های کوچک از جنس عاج، و فلزات گوناگون.

۴

۱. نوعی زیر انداز دو رویه که از نخ‌های رنگین و پشمی یا پنبه‌ای بافته می‌شود و در میان عشایر و روستاییان هنوز از آن استفاده می‌شود.

۲. فن آماده سازی پوست حیوانات برای تبدیل آن به چرم.

۳. تزیین و کندن نقوش بر روی اشیاء فلزی مانند مس، طلا و نقره به وسیلهٔ قلم با ضربات چکش.

۴. این شهر به نام پایتخت صنایع‌دستی ایران معروف است.

۵. در لغت به معنی کوچک‌تر نشان دادن است و به هر شیئی هنری ظریف و ریز که به هر سبک و شیوه‌ای ساخته شده باشد گفته می‌شود.

۶. به انواع محصولاتی که به کمک میل و قلاب و با الیاف طبیعی تولید می‌شوند، گفته می‌شود.

۳

۶

۸

۷

۱۰

۹

صنایع

دستی به مجموعه‌ای

از هنرها و صنایع گفته می‌شود

که با استفاده از مواد اولیهٔ بومی و

به کمک دست و ابزار دستی ساخته

می‌شوند که ذوق هنری و خلاقیت

سازنده هم در آن تجلی پیدا

می‌کند.

واژهٔ کاشی از نام

شهر کاشان اقتباس شده

است که از اوایل دورهٔ اسلامی به

عنوان مرکز صنعت سفال‌سازی

مشهور بود.

۱۲

۱۱

بهمن حادثه‌ها

ياسمن رضاييان

بازگشت امام
خمینی (ره) به
ایران

۱۲ بهمن

اگر این روزها به مدرسه ما سری بزنید، حتماً فکر می‌کنید اشتباه آمده‌اید و در زمان به عقب برگشته‌اید! حال و هوای این روزهای مدرسه‌مان شبیه به روزهای انقلاب است؛ درست مثل عکس‌هایی که در کتاب تاریخ می‌بینیم. دیوارها را با روزنامه‌های سال ۵۷ پر کرده‌ایم و در و پنجره کلاس‌ها را با عکس‌های سیاه و سفید از تظاهرات آن سال پوشانده‌ایم. این تازه آغاز ماجراست. تا ۲۲ بهمن ۱۰ روز فرصت داریم در تاریخ بچرخیم. کلی هم برنامه برای این روزها داریم. اگر فرصت کردید، سری به مدرسه ما بزنید تا از تماشای تاریخ به سبکی جدید لذت ببرید!

آغاز جشن‌های
دهه فجر

۱۲ بهمن



ولادت حضرت
زینب (س)
و روز پرستار

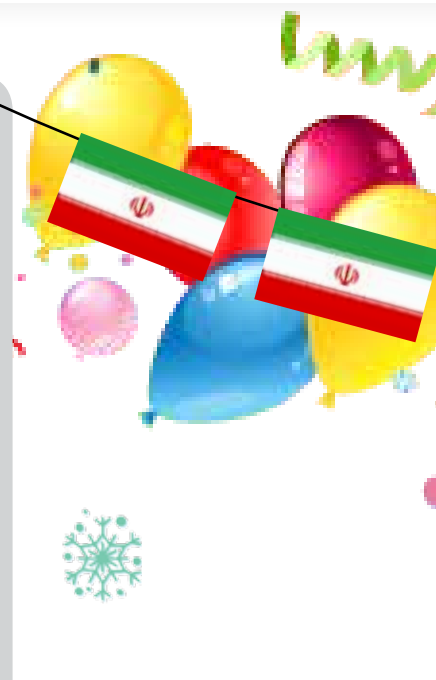
۱۵ بهمن

تو هم به سفر فضایی فکر می‌کنی؟ تو هم دلت می‌خواهد ببینی آن بالا چه خبر است؟ همیشه فکر می‌کنم چقدر جذاب است اگر یک روز ناظم سر کلاس بیاید و بگوید: «قرار است به یک اردوی عجیب برویم؛ اردو به مریخ!» حتماً می‌دانی ماهواره‌ها برای تحقیق در زمینه‌های متفاوت به فضا پرتاب می‌شوند. ۱۴ بهمن سال ۱۳۸۷ ایران با پرتاب ماهواره «امید» به کشورهای دارای توانایی پرتاب ماهواره پیوست. از آن به بعد، هر سال این روز را جشن می‌گیریم و از ماهواره‌های تازه‌ای رونمایی می‌کنیم و آن‌ها را به فضا می‌فرستیم.



روز ملی فناوری
فضایی

۱۴ بهمن



روز جهانی سرطان

۱۶ بهمن

امسال در مدرسه یک کار متفاوت انجام دادیم. قرار شد برای روز جهانی سرطان برنامه‌های مفصلی داشته باشیم؛ از اجرای نمایش تا طراحی پوستر برای آگاه سازی در مورد این بیماری. گروه ما مسئول طراحی و آماده کردن پوستر و بروشور بود. چیزی که باعث شد این برنامه خیلی جذاب شود، این بود که اطلاعات جالبی در مورد سرطان به دست آوردیم. مثلاً خود من همیشه فکر می‌کردم هر کس سرطان بگیرد، دیر یا زود فوت می‌کند اما حالا فهمیده‌ام این باور اشتباه است و بسیاری از سرطان‌هایی که در گذشته مرگ حتمی به دنبال داشته‌اند، امروزه به‌طور کامل قابل درمان‌اند.

روز نیروی هوایی

۱۹ بهمن



شب بود که یکبار صدای فریاد الله اکبر مردم از پشت‌بام خانه‌ها آمد. خبر به سرعت پخش شد. صدها نفر از کارمندان نیروی هوایی و زمینی و همافران با لباس نظامی به مدرسه علوی رفته و با امام خمینی (ره) بیعت کرده بودند. عکاسان هم از حضور این افراد در کنار امام و از صحنه بیعت آن‌ها عکس گرفته و بلافاصله در روزنامه‌ها منتشر کرده بودند. لشکر گارد شاهنشاهی در پی این اقدام به این افراد تیراندازی کرد و بسیاری از آن‌ها را به شهادت رساند. انگار یک بار دیگر آتش در انبار کاه افتاده بود؛ مردم به پادگان نیروی هوایی رفتند و تا خود صبح با نیروهای گارد شاه درگیر بودند. به پاس این خدمت ارزشمند و به یاد شهدای این فاجعه، ۱۹ بهمن به نام نیروی هوایی نام‌گذاری شد.

بالاخره صدای سرود فضا را پر کرد. من در ردیف آخر ایستاده بودم و احساس می‌کردم صدایمان از فرودگاه به تمام ایران می‌رسد. معلممان محمدعلی رجایی بود و ما سرود «خمینی ای امام» را با تمام انرژی می‌خواندیم. آن روز ۱۲ بهمن ۵۷ بود؛ روزی که با خطی درشت در ذهنم حک شده است. امام به ایران برگشته بود.

پیروزی انقلاب اسلامی

۲۲ بهمن



کسی هست که چیزی از آن روز باشکوه نشنیده باشد؟ کسی هست که ارزش آن روز را درک نکرده باشد؟ مردم تا دقیقه نود پای انتخابشان ایستادند و پایان ایستادگی، رسیدن است. چه رسیدن باشکوهی را ایران در قلبش احساس کرد وقتی گوینده رادیو گفت: توجه، توجه... این صدای انقلاب ملت ایران است!

بعد از عاشورای کربلا، نه تنها اهل بیت و یاران امام حسین (ع)، که اسلام هم ماتم زده بود. زینب (س) پرستار اهل بیت (علیهم السلام)، پرستار تمام ماتم زده‌های کربلا، و مراقب و پرستار میراث بزرگی به نام اسلام شد. پنجم جمادی‌الاول روز ولادت حضرت زینب (س) است، و آن را روز پرستار نامیده‌اند. ایشان در تمام ناملایمات پس از عاشورا، کنار اهل بیت و یاران ماند و همچون پرستاری از حق و حقانیت، پرستاری و دفاع کرد.

رایانه‌سازی

سعيد چگيني



مقدمه

جاده‌های بی‌دلیل شروع نمی‌شوند. هر جاده‌ای وظیفه دارد مسافری را به مقصدی برساند. این مسافر است که باید بداند پا در کدام جاده گذاشته است و قصد دارد به کجا برود.

انتخاب رشته تحصیلی یکی از جاده‌های خیلی مهم زندگی است. باید بدانید چه راهی را شروع کرده‌اید و قصد دارید به چه نقطه‌ای برسید. اگر این را ندانید، سال‌ها عمر خود را بیهوده هدر می‌دهید و در نهایت هیچ بهره‌ای از زحمات‌های خود نخواهید برد.

بیا باید کمی انتهای جاده مهندسی رایانه و بازار فناوری اطلاعات (آی‌تی) را در ایران مرور کنیم.

کارشناس شبکه

شبکه رایانه‌ای مفهوم گسترده‌ای دارد؛ از اتصال چند رایانه در مدرسه یا شرکت گرفته تا شبکه جهانی اینترنت که میلیاردها رایانه، تلفن همراه و تبلت را به یکدیگر مرتبط کرده است.

با توجه به گستردگی مباحث و شاخه‌های شبکه، فقط می‌توانید در یک یا چند بخش از آن متخصص و مشغول به کار شوید. برای مثال، اگر بخواهید در زمینه تجهیزات شبکه مبتنی بر مایکروسافت متخصص شوید، باید دوره‌های MCSE و MCSA را بگذرانید که هر کدام منابع و درس‌های متفاوتی را دارند.

این شاخه مثل مفهوم گسترده‌اش، زمینه‌های شغلی فراوانی هم دارد. برای مهارت در این کار باید دوره‌هایی از کابل کشی شبکه تا ارتباطات بی‌سیم و رادیویی و تسلط به سیستم عامل‌های گوناگون را پشت سر بگذارید.



طراح سایت

اینترنت پر از صفحات وب است. تمام این صفحه‌ها را طراحان وب به وجود آورده‌اند. پس می‌بینید که این شاخه هم بسیار گسترده و کاربردی است.

طراح وب سایت وظیفه دارد ظاهر سایت را براساس هدف سایت و نظر سفارش دهنده، طراحی کند. بخش داخلی سایت را هم برنامه نویس کامل می‌کند. طراحی ظاهر سایت با نرم افزارهایی مثل فتوشاپ انجام می‌شود. بعد همان طرح با زبان های برنامه نویسی مثل HTML و CSS پیاده سازی می‌شود. در نهایت، کدنویسی سایت با زبان‌های برنامه‌نویسی مخصوص وب مثل PHP و ASP به پایان می‌رسد.

تنوع کاری یک طراح وب بسیار بالا است. او هم با نرم‌افزارهای گرافیکی سر و کار دارد و هم با زبان‌های برنامه‌نویسی. برای موفقیت در این کار که زمینه‌های شغلی فراوانی هم دارد، استعداد و پشتکار فراوانی لازم است.

مهندس سخت افزار

مهندسی سخت افزار شباهت زیادی به مهندسی الکترونیک دارد. در این رشته می‌باید اصول کار مدارهای الکترونیک قطعات رایانه را یاد بگیرید و در نهایت بتوانید آن‌ها را طراحی، مونتاژ، عیب‌یابی و تعمیر کنید. محل کار فارغ‌التحصیلان این رشته مراکز تحقیقاتی، تولیدی یا تعمیرگاه‌هاست. اگر در کنار کار با رایانه، به کارهای فنی و الکترونیک علاقمند هستید، این گرایش را به شما پیشنهاد می‌کنیم.

این‌ها همه شغل‌های حوزه آی تی نبودند، شغل‌های دیگری هم در این رشته وجود دارند، مثل:

- ✦ کارشناس پایگاه داده
- ✦ وب مستر
- ✦ طراح و تحلیلگر نرم افزار
- ✦ متخصص امنیت اطلاعات
- ✦ گرافیست
- ✦ انیماتور
- ✦



برنامه نویس

سیستم عامل‌ها و نرم افزارها رابط بین کاربر و سخت‌افزار هستند و نوشتن برنامه آن‌ها کار آسانی نیست. برای برنامه‌نویس شدن باید چند زبان برنامه‌نویسی را یاد بگیرید. بیش از صد زبان برنامه‌نویسی وجود دارد که البته یاد گرفتن همه آن‌ها ضروری نیست.

اگر می‌خواهید یک برنامه‌نویس تمام عیار شوید، باید در کنار ابتکار و خلاقیت، دارای تمرکز بالا و تفکر تحلیلی باشید و به ریاضیات و حل مسئله هم علاقمند باشید.



ابزار و وسایل مورد نیاز:

- ✂ چسب چوب
- ✂ خلال دندان
- ✂ قیچی
- ✂ نوار مخصوص مليله کاغذی
- و ابزار پیچک

مليله کاری



۳

نوار را طوری دور پیچک ببچانید که دقیقاً روی هم پیچیده شود برای این کار بهتر است با انگشتان نوار را کنترل کنید.



۴

وقتی وسط نوار کاملاً به دور پیچک پیچیده شد؛ دور آن را بین انگشتان بچرخانید و فشار دهید تا نوار مليله کاغذ حالت بگیرد و سپس آن را از پیچک خارج کنید.



۵

پس از رها کردن نوار از پیچک، انتهای آن را چسب چوب بزنید.



۱

نوار را دو سه دور، دور پیچک ببچانید و فشار دهید تا نوار دور پیچک محکم شود و از پیچک خارج نشود.



۲

بخوانیم



مليله کاغذی

این کتاب فرصتی را ایجاد می کند تا خوانندگان آن دست به کار شوند و لذت پرداختن به کار هنری را لمس کنند و در مسیر انجام آن به توانایی ها و مهارت های جدید دست پیدا کنند.

- نویسنده: سپیده فتحي
- ناشر: رایکا
- تلفن: ۰۲۱-۲۲۰۰۳۲۶۶



۸ با فشردن بخشی از دایره ساخته شده شکل گلبرگ را درست کنید.



۹ برای دو رنگ شدن گلبرگ‌ها، نوارها را در امتداد هم به یکدیگر بچسبانید.



۱۱ برای مرکز گل می‌توانید چندین رنگ نوار را به هم بچسبانید و قبل از جدا کردن آن از پیچک، انتهای نوار را بچسبانید و سپس آن را خارج کنید.



۱۲ با چسباندن گلبرگ‌ها به یکدیگر گل درست کنید.



۱۳ گلبرگ‌ها را از کنار به یکدیگر بچسبانید



۱۴ وسط این شکل را چسب چوب بزنید.



۱۵ دایره‌ای دو رنگ بسازید و آن را مطابق شکل خم کنید.



۱۶ زیر دایره را چسب بزنید و روی گل بچسبانید.



۱۷ تصویر روی جلد مجله از نظر تنوع شکل و رنگ بندی گل‌های ملیله کاغذی کمک کننده است.



۱۸ سر نوار دیگری را به این شکل بچسبانید و شکل را دورگیری کنید. در اینجا برای مشخص شدن دورگیری، نوار را نارنجی رنگ انتخاب کرده‌ایم شما می‌توانید دورگیری را هر رنگ انتخاب کنید.



۱۹ به خاطر داشته باشید قبل از چسباندن گل‌هایتان به روی زمینه، چندین بار آنها را چیدمان کنید تا به بهترین و زیباترین حالت برسید.



۲۰ دو طرف دایره را فشار دهید و شکل برگ بسازید از این فرم چند عدد به رنگ سبز درست کنید و با چسباندن آنها کنار هم برگ‌ها را بسازید.



۲۱ برای ساختن بعضی از گل‌ها می‌توانید از خلاقیت خود بهره‌مند شوید و با فرم دادن گلبرگ‌ها و چسباندن آنها به یکدیگر، گل‌های زیبایی بسازید.



نرزشی

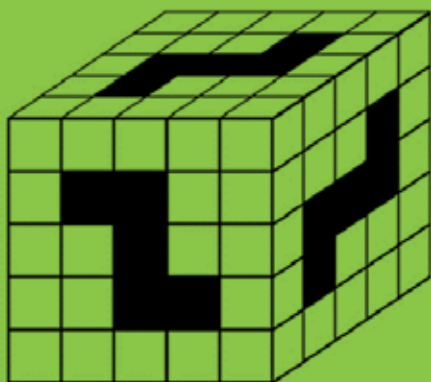
پیام‌نگار ما: roshdmag.ir:nojavan@

سودوکو

		۱			۸		۵	۷
	۳			۵		۹		
۶			۱			۳	۸	
		۲					۳	۹
		۳		۹		۱		
۵	۶					۲		
	۱	۵			۴			۸
		۶		۲			۴	
۷	۹		۶			۵		

۱

باید اعداد از ۱ تا ۹ در هر یک از جدول‌های 3×3 و همچنین در هر ردیف و ستون قرار گیرند. از آنجا که هر جدول (ردیف‌ها و ستون‌ها) شامل ۹ خانه هستند، اعداد نباید تکراری باشند.



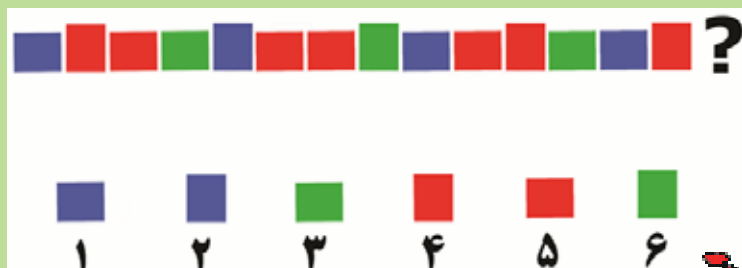
۲

اگر قسمت‌های مشکي تا انتها خالی باشند، در شکل چند مکعب به کار رفته است؟



۳

به جای علامت سؤال کدام شکل قرار می‌گیرد؟



۴

بدون برداشتن قلم و با کشیدن خطوط مستقیم این قلب را پنج تکه کنید؛ به طوری که در هر تکه، همه حروف د و س ت ی باشند.



۵

به جای علامت سؤال چه عددی بگذاریم؟

۳۵۹۱۴ : ۸۱۴

۵۶۷۲۰ : ۱۱۹

۳۴۴۳۵ : ۷۱۲

۵۵۵۱۱ : ۱۰۷

۶۳۹۱۲ : ؟ ؟ ؟



معما

جواب معما را به
دفتر مجله ارسال
کنید و به قید قرعه
جایزه بگیرید.

پیامنگار ما:

nojavan@roshdmag.ir

۶

در کیسه‌ای ۳۰ توپ رنگی داریم.
اگر ۲۵ عدد از توپ‌ها را به صورت
اتفاقی برداریم، حداقل ۳ توپ سفید، ۵ توپ آبی و
حداقل ۷ توپ مشکی بیرون می‌آید.
حالا بگویید در کیسه از هر رنگ چقدر وجود دارد؟



سرسرهٔ ماریپیچ

آشنایی با ورزش اسکی

اسکی اولین وسیله‌ای است که انسان‌های ساکن در بخش شمالی کرهٔ زمین برای رفت و آمد در زمین‌های پر از برف از آن استفاده کردند. قدیمی‌ترین اسکی جهان متعلق به ۴۵۰۰ سال قبل است که در کشور سوئد پیدا شده است. در زمان‌های قدیم، مردم در سرزمین‌های سرد، از استخوان‌های حیوانات برای ساختن اسکی استفاده می‌کردند. آن‌ها استخوان را می‌تراشیدند و آن را به پا می‌بستند. افزایش سطح تماس با زمین سبب می‌شد آن‌ها راحت‌تر روی برف حرکت کنند و در برف فرو نروند. اولین مسابقات اسکی حدود ۱۵۰ سال پیش برگزار شد.



○ مسابقه

در شروع مسابقه اسکی باز، از دروازه‌ای می‌گذرد که به لوازم الکترونیکی مجهز است. به این ترتیب، زمان سنج مسابقه به کار می‌افتد. در این لحظه، دو بوق به صدا در می‌آیند و مسابقه شروع می‌شود. مسابقات از محلی شروع می‌شود که ارتفاع آن بالاتر از سایر بخش‌های مسابقه است.

○ دروازه‌های باز و بسته

سراسر مسیر پر از پرچم‌هایی است که اسکی باز باید از بین آن‌ها عبور کند. دروازه‌ای که در آن چند پرچم کنار هم چیده شده باشند، «دروازهٔ باز» نامیده می‌شود. در «دروازهٔ بسته» هر پرچم جلوی پرچم دیگر قرار دارد. دروازه‌های باز مسیری را که اسکی باز باید طی کند به او نشان می‌دهند. اما دروازه‌های بسته ورزشکار را وادارند که پیچ بزنند و مسیر طبیعی حرکت را دنبال کند.

○ انواع مسابقات

اسکی ماریپیچ کوچک یا اسلalom کوتاه‌ترین مسیر را نسبت به انواع دیگر اسکی دارد. دروازه‌های آن تنگ‌تر و پیچ‌های آن بسته‌تر از دیگر رشته‌هاست. هر شرکت‌کننده دو مسیر متفاوت را در یک روز می‌پیماید و کسی که مجموع زمانش کم‌تر از دیگران باشد، برنده می‌شود. در ماریپیچ کوچک فاصلهٔ دروازه‌ها از هم حدود ۱۵ تا ۱۸ متر است.

اسکی ماریپیچ بزرگ

یکی از رشته‌های ورزشی اسکی آلپاین است. طول مسیر این رشته از ماریپیچ کوچک بیشتر است و دروازه‌های آن نیز پهن‌تر و پیچ‌های آن بازترند. در ماریپیچ بزرگ فاصلهٔ بین دروازه‌ها حدود ۳۵ متر است.

کفش

از پلاستیک‌های سفت ساخته می‌شود که محکم به پا می‌چسبند و پا را به چوب اسکی وصل می‌کنند. هر کفش اسکی شامل بخش‌های زیر است:
- گیره: کفش را در قسمت ساق و نوک پا محکم می‌کند.
- پاشنه: کفش را به چوب اسکی محکم می‌کند.
- لایهٔ نرم: این لایه داخل کفش است. بخش‌های پایینی پا داخل لایه‌ای نرم قرار می‌گیرد.



چه بخوریم؟



وقتی ورزش می‌کنیم، فعالیت بدن سبب می‌شود مقداری کالری مصرف شود. مقدار کالری مصرف شده بستگی به این دارد که چقدر فعالیت کرده باشیم. با توجه به توانایی بدن و میزان اسید لاکتیک ترشح شده به هنگام ورزش، ممکن است در پایان کار احساس خستگی، تشنگی و حتی گرسنگی کنیم. پس، حمله به سمت مواد خوردنی!

اما نه. هر چیزی را نمی‌توان بعد از ورزش خورد. بیایید ببینیم بهتر است چه موادی را بعد از ورزش بخوریم.

●●● بخوریم:

شیر: به عضله‌سازی و از دست دادن چربی‌های بدن کمک می‌کند.

سایر مایعات: بهتر است مایعاتی بنوشیم که علاوه بر آب، شامل کربوهیدرات و موادی چون سدیم و پتاسیم باشند؛ مثل آب پر تقال. میوه‌هایی مثل موز هم پتاسیم دارند و می‌توان حین و بعد ورزش آن را خورد.

کربوهیدرات: کربوهیدرات‌ها سوخت عضلات را فراهم می‌کنند و وقتی ورزش می‌کنیم، مقدار زیادی کربو هیدرات می‌سوزد. به همین خاطر، اگر می‌خواهید بدنتان زودتر این مواد از دست رفته را جذب کند، حداکثر یک ساعت پس از ورزش فرصت دارید که کربوهیدرات‌های مصرفی بدنتان را جبران کنید.

پروتئین: پروتئین‌ها عضلات را ترمیم می‌کنند. به همین خاطر، علاوه بر کربو هیدرات، باید از پروتئین هم بهره برد. موادی مثل کره بادام زمینی، سیب زمینی پخته (نه به صورت سرخ کرده و چیپس)، نان و غلات، هم کربوهیدرات دارند و هم پروتئین.

وسایل اسکی

دستکش

دست را گرم می‌کند و نباید از آرنج بالاتر بپایند.

لباس

این لباس‌ها تنگ و چسبان هستند و در ساق و شانه لایه محافظ دارند تا اصطکاک هوا کم شود و سرعت افزایش یابد. شماره هر شرکت کننده نیز باید در جلوی لباس نوشته شود.

کلاه

سر و گوش را می‌پوشاند. بخش بیرونی کلاه طوری ساخته می‌شود که بتواند در صورت از دست رفتن تعادل اسکی باز، ضربه‌های وارد شده به سر او را تحمل کند. کلاه با تسمه‌ای که زیر چانه بسته می‌شود، محکم می‌شود.

عینک

شامل شیشه‌های رنگی است که از شدت نور می‌کاهد و چشم را از انعکاس نور روی برف‌ها محافظت می‌کند.

چوب اسکی

جلو و عقب این چوب پهن هستند تا تعادل ورزشکار بهتر برقرار شود و سرعت اسکی باز کاهش پیدا نکند. نوک آن کوتاه و گرد است تا هوا بهتر شکافته شود. لبه گرد انتهای چوب اسکی سبب می‌شود روی سطح‌های ناهموار راحت‌تر اسکی شود. درازای این چوب در بخش فرود از تپه حداقل ۲/۱۰ متر، در مارپیچ بزرگ و مارپیچ کوچک ۱/۸۵ متر است.

رقابت‌های «اسکی آلپاین» مسابقاتی هستند که در آن‌ها اسکی باز باید مسیری را از ارتفاع بالا شروع و به پایین حرکت کند. در سراسر مسیر دروازه‌هایی رنگی وجود دارند که ورزشکار حتماً باید از بین آن‌ها عبور کند. اسکی بازی که در کمترین زمان ممکن مسیر را طی کند، برنده مسابقه است.

باتون

هر اسکی باز دو چوب در دست دارد تا تعادل خود را از دست ندهد و در حرکت بدن از سمتی به سمت دیگر راحت باشد. طول باتون باید طوری باشد که به بالای آرنج اسکی باز برسد. جنس آن از آلومینیوم است. باتون چند قسمت دارد: - تسمه: دست از پایین وارد آن می‌شود و دسته باتون راحت‌تر مهار می‌شود. - سب: یک سبب پلاستیکی مانع از نفوذ باتون در برف می‌شود.

نوجوان‌ها در جشنواره فجر؟ بله دیگر! خودتان که می‌گویید: نوجوان! نوجوان یعنی کسی که می‌تواند سر از تمام موقعیت‌های خوب و باحال در بیاورد. نوجوان یعنی زبل، فرزند زرنگ، پس بعید نیست از جشنواره فجر هم سر در بیاورد. حالا گشتی بزنیم در تاریخچه برگزاری این جشنواره تا ببینیم نوجوان‌ها در این سال‌ها چه گل‌هایی کاشته‌اند.

نوجوان‌ها در جشنواره بین‌المللی

این آغاز کار است

۱۲ تا ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۱
اولین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم فجر
این جشنواره بخشی با عنوان «سینمای
کودک و نوجوان» داشت که ۱۰ اثر در
آن به نمایش در آمدند.

جایزه‌ای تازه وارد

دوره هفتم

در بخش «مواد تبلیغی و مسابقه بین‌المللی
کودکان و نوجوانان»، ابوالفضل جلیلی جایزه
بهترین کارگردان برای فیلم «گال» و
کامبوزیا پرتوی برای فیلم «ماهی»
جایزه پروانه زرین بهترین فیلم بلند
را دریافت کردند.

یک اتفاق هیجان‌انگیز

دوره هفتم
آثار کودکان و نوجوانان به
صورت هم‌زمان دوبله
شدند.

نوجوان‌های مستقل

دوره هشتم

بخش کودکان و نوجوانان و فیلم
های کوتاه و مستند از جشنواره
جدا و به جشنواره‌ای
مستقل تبدیل شد.

این افتخارات باشکوه

دوره دهم، سال ۷۰

سیمرغ بلورین بهترین فیلم جشنواره به «نیاز» رسید
که کارگردان آن علیرضا داود نژاد بود و داستان آن
پیرامون شخصیت نوجوانی به نام علی می‌گذشت که پس
از مرگ پدر، نان‌آور خانه می‌شود.
دیپلم افتخار بهترین فیلم نامه، فیلم منتخب داوران
خردسال در هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های
کودکان و نوجوانان، دریافت پروانه طلایی بهترین
کارگردانی، دریافت جایزه جشنواره بین‌المللی فیلم
سه قاره در «نانت» و جشنواره فیلم رشد از
افتخارات درخشان این فیلم است.

ساز مخالف

دوره چهاردهم، سال ۷۴

جایزه بهترین فیلم به «پدر» ساخته
مجید مجیدی رسید. داستان این فیلم در
مورد پسری است که پس از فوت پدرش
در شهر دیگری مشغول به کار می‌شود،
ولی مادرش با مردی دیگر ازدواج
می‌کند و این اتفاق کینه در دل
پسر ایجاد می‌کند.



بهار و باز هم بهار

دوره چهاردهم، سال ۶۴

مهدی اسدی به خاطر بازی در فیلم «بهار» جایزه بهترین بازیگر خردسال را دریافت کرد. فیلم بهار، علاوه بر این، جایزه بهترین فیلم را نصیب ابوالفضل جلیلی کارگردان و نویسنده خود، کرد.

بچه‌های بامعرفت

دوره پانزدهم

یک بار دیگر مجید مجیدی! او این بار برای فیلم «بچه‌های آسمان» جایزه بهترین فیلم را به دست آورد. این فیلم به عنوان یکی از پنج نامزد نهایی جایزه بهترین فیلم «اسکار» برگزیده شد. داستان فیلم در مورد خواهر و برادری است که به دلیل مشکلات مالی، مشترکاً از یک جفت کفش استفاده می‌کنند.

بچه‌های آسمان، علاوه بر جایزه بهترین فیلم، جایزه بهترین کارگردانی، فیلم‌نامه و تدوین را هم دریافت کرد.

به دنبال ستاره‌ها

دوره بیست و سوم، سال ۸۳

«خیلی دور، خیلی نزدیک» ساخته سیدرضامیر کریمی جایزه بهترین فیلم را به دست آورد. علاوه بر این، این فیلم برنده سیمرغ بلورین بهترین فیلم‌برداری، موسیقی متن، چهره پردازی و جلوه‌های ویژه هم شد. این فیلم روایتگر زندگی پسر نوجوانی است که اعصاب مغزی دارد و پدرش که جراح سرشناس مغز و باخبر می‌شود. پسر ستاره‌شناس به یک سفر علمی در کویر رفته است. پدر دنبال او به راه می‌افتد و ماجراها اتفاق می‌افتند.

موسیقی کودک و نوجوان

دوره سی‌ام، موسیقی فجر

در بخش کودک و نوجوان، گروه موسیقی «پارس» به سرپرستی ناصر نظر، گروه «ارف» به سرپرستی مسعود نظر و «آموزشگاه موسیقی ودا» به سرپرستی سودابه سالم هنرنمایی کردند. اولین ارکستر سمفونیک ناصر نظر، سرپرست گروه است. مسعود نظر، سرپرست نوجوان را پایه‌گذاری کرده است. نوجوان را گروه ارف، گروه کر کودک و نوجوان رادیو و تلویزیون را تأسیس و سرپرستی کرده و سودابه سالم، سرپرست آموزشگاه ودا، آموزش موسیقی به کودکان را، براساس عناصر موسیقی بومی، پایه‌گذاری کرده است.

پویانمایی وارد می‌شود

دوره بیست و هشتم

مسابقه «آثار پویانمایی» به بخش‌های جشنواره اضافه شد.

این فیلم‌های نوجوانانه

بچه‌های آسمان، دختری با کفش‌های کتانی، به رنگ خدا، مربای شیرین، مهمان مامان، آواز گنجشک‌ها، علی و دنی، من ترانه ۱۵ سال دارم و سوپرستار از جمله فیلم‌هایی بودند که حوادث آن‌ها حول محور مسائل نوجوان‌ها بود و یا یک شخصیت مؤثر نوجوان در آن‌ها ایفای نقش می‌کرد.

غول‌های حبابی

حباب لایه نازکی از مخلوط آب و صابون است. افزودن صابون به آب سبب تشکیل حباب می‌شود. برای اینکه با دمیدن هوا غشای صابونی منبسط می‌شود و کشش سطحی موجب می‌گردد تا مولکول‌های آب و صابون که داخل حلقه پلاستیکی قرار دارد، به هم نزدیک‌تر شود و حباب شکل بگیرد.

نکته

اگر می‌خواهید حباب بزرگی بسازید، بهتر است حداقل یک شب محلول خود را بگذارید بماند تا مایع غلیظ و چسبنده گلسیرین با مواد دیگر به خوبی ترکیب شود.

انفجار بزرگ

داخل بشقاب مقداری شیر بریزید. یک قطره رنگ غذا وسط بشقاب و روی شیر بچکانید. یک گوش پاک‌کن تمیز بردارید و نوک آن را با شیر تماس دهید. هیچ اتفاقی نمی‌افتد. حالا سر دیگر گوش پاک‌کن را به مایع صابون آغشته کنید. دوباره آزمایش را تکرار کنید. رنگ به حرکت در می‌آید. چرا؟ مایع صابون کشش مولکولی شیر را کاهش می‌دهد و چربی‌های شیر را در خود حل می‌کند. سپس حرکت مولکول‌های چربی، رنگ را مانند توفان پیچانی به حرکت در می‌آورد.



راه رفتن روی آب

یکی از حشرات مشهوری که روی آب راه می‌رود، ساس آبی است. پاهای این حشره هزاران موی ظریف دارد که بلندی‌شان چند صد هزارم میلی‌متر است و روی آب پهن می‌شوند. این موها وزن حشره را به طور یکدست در آب پخش می‌کنند. کشش مولکولی سطح آب هم به این کار کمک می‌کند.

به این لوازم احتیاج دارید:

۱. یک فنجان مواد شوینده
۲. یک سطل آب گرم
۳. سه قاشق چای‌خوری گلسیرین و شکر
۴. فویل پلاستیکی
۵. یک میله سیمی نازک به طول دو متر



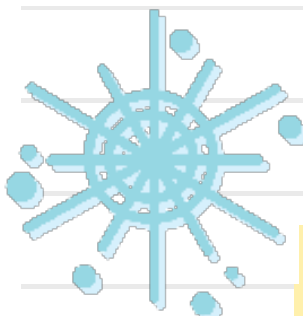
مایع شوینده را با آب گرم مخلوط کنید. گلسیرین و شکر را هم به آن اضافه کنید و هم بزنید. با فویل پلاستیک مخلوطتان را بپوشانید و برای مدت دو ساعت به آن دست نزنید. برای درست کردن حلقه حباب‌ساز انتهای میله سیمی را خم کنید. می‌توانید آن را به شکل مثلث یا مستطیل خم کنید. سر میله سیمی را هم به شکل یک دسته فرم دهید. حالا حلقه‌تان را داخل مخلوط کنید و آن را بیرون آورید و آهسته در هوا به حالت سریدن بکشید تا حباب‌های بزرگی بسازید.

علیرضا شیخ‌الاسلامی ●●●

هم پاتوقی‌های عزیز

سلام

همچنان به پاتوق خودتان خوش آمدید.



با گذشت چهار شماره از شکل‌گیری این پاتوق، نوشته‌های ادبی شما از هر شهر و شهرستان و روستایی، کلی ذوق و روحیه و انرژی مثبت به ما و البته خود شما که مخاطب اصلی پاتوق هستید، منتقل می‌کند. پس همچنان به این حضور و همراهی دلگرم و امیدواریم فقط یک نکته کوچک و آن اینکه: آقا پسرهای توی پاتوق این شماره کم کارتر از قبل ظاهر شدند که امیدوارم این ماجرا در شماره اسفندماه جبران شود و در شماره بعدی، هم از آثار آقایان عزیز و هم خانم‌های محترم توی پاتوق داشته باشیم. به همین امید که پاتوق بعدیمان برابر باشه به ویژه برای تعطیلات نوروزی و دورهمی‌های اول بهار...

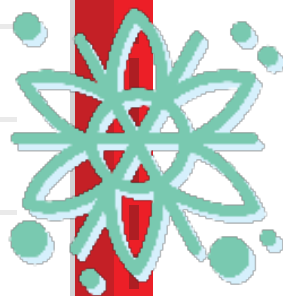
داستان هم پاتوقی عزیز

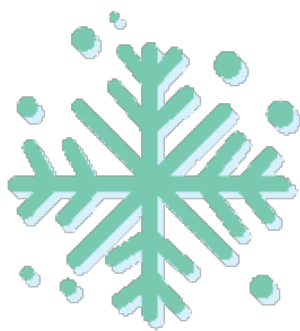
آیمین خانم بامری از بندرعباس، داستانی «طعم لبوی داغ در یک روز برفی» را برای پاتوق ارسال کرده‌اند که کلیت داستان یک روز سرد زمستانی و خرید لبو از پیرمردی دست فروش را توصیف می‌کند. در بخشی از این داستان آمده است: «فروشنده لبوها که پیرمرد خسته‌ای بود، یکی از ظرف‌های لبو را به من داد. دست‌هایم به خاطر داغی لبو به سرعت عرق کرد. ظرف پلاستیکی را محکم‌تر گرفتم. سرما دیگر بر گرمای دست‌هایم غالب نبود. رنگ سرخ لبو توی ظرف سفید ریخته بود و نمای خاصی داشت. با شنیدن قارو قور شکمم، لبو را به دهانم نزدیک کردم. گرمایش کل صورتم را گرفت. برف‌هایی که روی لبو فرو می‌آمدند، زود آب می‌شدند و رنگ پررنگ قرمز می‌گرفتند. تا به حال مزه لبو را زیر برف نجشیده بودم، ولی حیف که دهانم را می‌سوزاند و چه عالی که وجودم را گرم می‌کرد!»

خانم بامری، وقتی داستان کوتاه شما را که برگرفته از یکی از موضوعات کتاب انشای سال هشتم بود خواندم و با آثار ادبی دانش‌آموزانم در همین موضوع مقایسه کردم، بسیار لذت بردم در سراسر ایران، چنین آثار ادبی ارزشمندی که به بیان جزئیات و توصیف حالات می‌پردازد، نوشته می‌شوند، مخصوصاً وقتی خواندم شما در شهر زیبا و بندری بندرعباس در جنوب ایران زندگی می‌کنید و تا به حال در شهر خود برف را ندیده‌اید، یعنی این توصیف شما یا ناشی از تجربه‌تان از بارش برف در شهری دیگر و یا تنها برخاسته از تصورات شخصی‌تان از بارش برف زمستانی بوده است که نشان از ذهن خلاق و توانمند شما دارد.

شماره پیامک:

۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶





آقای حبیب الله محمدپرست که از معلمان عزیز هستند، برای ما نوشته‌اند: «مدت ۱۰ سال است فرزندم را به خواندن داستان‌های کودک و نوجوان، به خصوص در مجلات و سایت شما تشویق می‌کنم. اکنون که حقیر در سی‌امین سال خدمتم هستم، فرزندان نوجوانم داستان‌های کوتاهی نوشته‌اند و بعد از مطالعه آن‌ها متوجه شدم داستان‌های هدف داری هستند. تقاضا دارم در صورت مقدور بودن چاپ، آن‌ها را برایتان ارسال کنم.»

جناب محمدپرست، اول از همه بسیار خوش‌حالیم که نه فقط نوجوان‌ها توی پاتوق حضور دارند، که عزیزانی مثل شما معلمان گرامی نیز هم پاتوق ما شده‌اید. دیگر اینکه قطعاً پاتوق و مجله رشد نوجوان با روی باز از داستان‌ها و آثار ادبی تمام دانش‌آموزان متوسطه اول استقبال می‌کند.

نظرات و مطالب شما هم به دست ما رسیدند:

- آیمان دهقانی، پایه هشتم از تبریز
- مریم نبوی، پایه هفتم از بابل
- سیما پورمهدی، پایه هشتم از تبریز
- سارا ملاخانی، پایه نهم از بندرترکمن

پیام‌نگار ما:

nojavan@roshdmag.ir

داستان هم پاتوقی عزیز

برای نقد و نظر.
فقط لطفاً حتماً نام
شهر و پایه تحصیلی
خودتان را هم برای
ما بنویسید.



نسیم خانم متن ادبی زیبایی برای ما ارسال کرده‌اند:
«تصویر محوی از برف بیرون پیداست. آرام قدمی برمی‌دارد. رو به روی شیشه می‌ایستد.

گره لطیف ابروهایش را قدری تکان می‌دهد تا باز شوند. نفسش را با صدا بیرون می‌دهد. انگشتش را روی شیشه می‌گذارد. حرکتی نمی‌کند. سکوت پر شور خانه با طنین پیانوی نفس‌های نامنظمش سنگین‌تر می‌شود...

انگشتش آرام روی شیشه می‌لغزد.....

می‌رود و می‌رود و باز هم می‌رود تا در پهنه تنهایی‌اش محو شود.

ردی روی شیشه ظاهر می‌شود. آرام فاصله می‌گیرد.

دو چشم درشت، با لبخندی شکسته، روی شیشه سرد نقش بسته‌اند.»

ای کاش نام خانوادگی، پایه تحصیلی و نام شهرتان را هم برای ما می‌نوشتید. من ابتدا می‌خواستم به خاطر نقص اطلاعات، متن شما را

انتخاب نکنم، اما آن‌قدر متن شما کوتاه، دارای حس و به ویژه متناسب با فصل سرما بود که آن را در پاتوق این شماره چاپ کردیم. باز هم

تأکید می‌کنم لطفاً برای آشنایی بیشتر اهالی پاتوق اطلاعات خود را به طور کامل همراه نوشته‌هایتان بفرستید. تجربه نوشتن روی شیشه

بخار گرفته تجربه شیرین و مشترک همه ما بوده است و مخصوصاً اگر خلاقیتی برای کشیدن تصویر به کار گرفته باشیم. این موضوع در

نوشته نسیم خانم به خوبی توصیف شده است. کوتاهی اثر، در عین کامل بودن آن، دیگر ویژگی مثبت آن است.

ماجرای یک عکس

●●● بازنویسی: مریم فردی
●●● تصویرگر: مسعود قره باغی

را می‌کشید. این را همه مردم دنیا فهمیده بودند. حالا مهم‌ترین خبرهای دنیا اتفاقاتی بود که در این روستای کوچک می‌افتاد. امام چه می‌کرد؟ امام چه می‌گفت؟ امام چه می‌خواست؟ هر روز دهکده پر از خبرنگار می‌شد. از همه جای دنیا می‌آمدند و عکس و خبر تهیه می‌کردند. ولی هیچ کدام جایی برای ماندن نداشتند و در زمان رفت و آمد بین پاریس و نوفل لوشاتو سوژه‌های زیادی را از دست می‌دادند.

پنجره اتاق امام را می‌شناختم؛ پنجره‌ای کوچک رو به خیابان. با پرده‌ای که همیشه آویخته بود. شب که شد، رفتم آن طرف خیابان درست روبه‌روی آن پنجره به نرده‌های چوبی تکیه دادم. در این چند روز، کسی من را به عنوان خبرنگار روزنامه اطلاعات جدی نگرفته بود. اگر اینجا می‌ایستادم، اگر می‌توانستم این شب را به صبح برسانم، شاید کسی مرا می‌دید. رژیم پهلوی در ایران نفس‌های آخر

تصمیم گرفته بودم هر طور شده است شب را در دهکده نوفل لوشاتو بمانم. دیگر نمی‌خواستم به پاریس برگردم. تا آنجا ۴۰ کیلومتر راه بود و هر روز این همه رفت و آمد و قتم را می‌گرفت. خیلی وقت‌ها هم سوژه‌های خبری‌ام را از دست می‌دادم. تنها وسایلی که داشتم، کاپشن و کلاه و دوربین بود. نمی‌دانستم چطور می‌خواستم آن شب سرد را تنها با همین‌ها به صبح برسانم. نمی‌دانستم، ولی باید می‌ماندم.

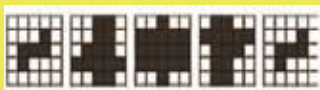


پاسخ سرگرمی

۱

۹	۲	۱	۳	۶	۸	۴	۵	۷
۴	۳	۸	۲	۵	۷	۹	۱	۶
۶	۵	۷	۱	۴	۹	۳	۸	۲
۱	۴	۲	۵	۷	۶	۸	۳	۹
۸	۷	۳	۴	۹	۲	۱	۶	۵
۵	۶	۹	۸	۱	۳	۲	۷	۴
۲	۱	۵	۷	۳	۴	۶	۹	۸
۳	۸	۶	۹	۲	۵	۷	۴	۱
۷	۹	۴	۶	۸	۱	۵	۲	۳

۲ پاسخ: ۷۰.



۳ پاسخ: ۵

۴



۵ پاسخ: ۹۱۲. جمع دو رقم اول در کنار جمع سه رقم آخر. $۹+۶+۳=۱۸$ و $۱+۲+۹=۱۲$

پاسخ معماها:

۱. بر اساس آنچه رستم گفت، در برابر هر یک خدمتکار، سه افسر و شش سرباز در مهمانی بودند. این‌ها یک دسته ده نفری را تشکیل می‌دهند. صد و هشتاد تقسیم بر ده می‌شود هجده، پس هجده خدمتکار و پنجاه و چهار افسر و صد و هشت سرباز در مهمانی بوده‌اند.

۲. ابتدا به هر سرباز و هر افسر پنج سکه می‌دهیم که می‌شود ده سکه. پنجاه و شش را بر ده تقسیم می‌کنیم، خارج قسمت پنج و باقی‌مانده شش است. این شش سکه اضافی متعلق به شش افسر است! پس چهار سرباز و شش افسر بوده‌اند.

۳. چون ششمین سرباز چیزی نیافته است پس پنجمین سرباز دو سکه دیده است (که نصف آن‌ها یک سکه بوده و با یک سکه اضافی سکه‌ها تمام شده است!) و چهارمی شش سکه دیده است (نصف به اضافه یک آن‌ها می‌شود چهار سکه و دو سکه می‌ماند) و سومی چهارده سکه و دومی سی سکه و اولی شصت و دو سکه دیده است.

من ماندم و آن تاریکی و آن برف بی‌رحم. از لابه لای تاریکی کسی را بالای سرم حس کردم. «طاهره خانم» بود. او را قبلاً دیده بودم. می‌توانست عربی و انگلیسی صحبت کند و در آنجا کارهای خانه امام توسط او اداره می‌شد. برایم پتو آورده بود. بلند شدم و پتوها را به خودم پیچیدم. بعد مرا پیش یکی از دوستان امام برد تا جای خوابی به من بدهد.

موفق شده بودم در دهکده بمانم. حالا می‌توانستم هر روز خبرهای دست اول را برای روزنامه‌ام بفرستم.

من می‌خواستم همین جا بمانم.

چند ساعتی از تاریکی هوا می‌گذشت. هوا سردتر از هر شب بود. در نور چراغ‌های اطراف، دانه‌های ریز و تند برف را می‌توانستم ببینم. چراغ‌های خانه امام یکی‌یکی خاموش می‌شدند و من در تنهایی و تاریکی و سرما فرو می‌رفتم. نمی‌دانم چقدر گذشت که برف لباس‌هایم را سفید کرد. دیگر توان ایستادن نداشتم ولی هنوز چشم دوخته بودم به آن پنجره کوچک. در آن تاریکی احساس کردم پرده پنجره برای لحظه‌ای کنار رفت و من نور ضعیفی را دیدم و دوباره پرده افتاد. دوباره



وقتی از انتهای افق اولین شعاع روشن خورشید از پنجره هواپیما به داخل تابید، وارد ایران شدیم. می‌دانستم امام از ساعتی قبل برای نماز صبح بیدار شده بود. ما اجازه نداشتیم به طبقه دوم برویم، ولی شنیده بودیم که او برخلاف همه ما تمام شب را خوابیده بود. ما که نتوانسته بودیم بخوابیم. مخصوصاً خبرنگارهای خارجی که خیلی اضطراب داشتند! شاید حق داشتند. هر لحظه ممکن بود این هواپیما مورد هدف موشک قرار بگیرد! خیلی‌ها در دنیا آرزوی این کار را داشتند. آخر این هواپیما و مسافر او آرزوهای خیلی‌ها را به باد می‌داد. دست‌های متجاوز زیادی را از خاک سرزمین کوتاه می‌کرد؛ همان خاکی که حالا زیر پای ما بود و از روی کوه‌ها و دره‌ها و مزرعه‌های رنگ به رنگش به آغوش مردمش می‌رفتیم. به تهران، به فرودگاه مهرآباد.

به آسمان تهران رسیدیم. در این فاصله توانستم برای چند دقیقه اجازه بگیرم و به طبقه دوم بروم. توانستم او را ببینم و از مردی که بعد از پانزده سال تبعید، داشت از پنجره هواپیما وطنش را تماشا می‌کرد، عکس بگیرم. یک عکس از مردی که به سوی سرنوشت نامعلومش پرواز می‌کرد و همه آرامش دنیا در صورتش بود.

هواپیما که نشست، من به سرعت اجازه گرفتم و پیاده شدم. باید عکس‌ها و یادداشت‌هایم را زودتر به دفتر روزنامه می‌رساندم. باید زودتر به همه دنیا اعلام می‌کردم که «امام آمد»!

**براساس خاطره‌ای از کارگردان سینمای ایران، رسول صدرعاملی

○ درست بخوریم.

○ کم بخوریم، همیشه بخوریم.

توجه
کنید که مقدار
مواد اولیه و دستور
تهیه برای چهار نفر
مناسب است.

میگوی
پفکی را می‌توانید
در وعده‌های نهار و
شام پایه عنوان پیش غذا
میل کنید.

میگوی سوخاری میزان
کالری دریافتی را افزایش می‌دهد،
در حالی که می‌توان با بخارپز کردن این
منبع پروتئینی و افزودن چاشنی مانند آب
لیموترش تازه به آن، یک وعده غذایی کم‌کالری
و در عین حال مغذی داشت. البته کباب کردن و
بخارپز کردن میگو با سبزی‌های خام یا بخارپز
می‌تواند وعده غذایی ارزشمندی باشد.



مواد
لازم

طرز
تهیه

میگو را تمیز می‌کنیم، پوست آن را می‌کنیم و می‌شویم. سپس آن را در آب پیاز که قبلاً پیازش را
رنده کرده و آب آن را جدا کرده‌ایم، می‌ریزیم. مقداری آب‌لیمو و فلفل سیاه به آن می‌افزاییم. مواد را
مخلوط می‌کنیم. در ظرف را می‌بندیم و حدود یک ساعت در یخچال قرار می‌دهیم.
در این فرمت، سس مخصوص میگو پفکی را با مخلوط کردن آرد، تخم مرغ، زعفران، ماست، بکینگ پودر
و نمک تهیه می‌کنیم. سس نباید زیاد سفت یا شل باشد. اگر سفت شد، مقداری ماست و اگر شل شد
مقداری آرد به آن می‌افزاییم.

بعد از حدود یک ساعت، میگوها را از آب پیاز خارج می‌کنیم و داخل مایع سس می‌ریزیم و مخلوط
می‌کنیم. بعد در ظرف را می‌گذاریم و مواد را نیم ساعت درون یخچال قرار می‌دهیم.
داخل یک ظرف کوچک نجسب روغن می‌ریزیم و می‌گذاریم داغ شود. ظرف باید کوچک باشد تا روغن
روی میگوها را بگیرد. پس از اینکه روغن کاملاً داغ شد، حرارت را کم می‌کنیم و میگوها را یکی یکی
داخل روغن می‌ریزیم. وقتی یک طرف آن طلایی شد، میگو را بر می‌گردانیم تا طرف دیگر آن نیز طلایی
شود. دقت کنید حرارت به اندازه‌ای باشد که روغن نسوزد.

میگو ۱ کیلو
آب‌لیمو یک قاشق سوپ‌خوری
ماست دو قاشق سوپ‌خوری
پیاز یک عدد
تخم مرغ یک عدد
زعفران نصف قاشق
چای‌خوری
نمک به مقدار لازم
بکینگ پودر یک قاشق
چای‌خوری
فلفل به مقدار لازم
آرد ۳ لیوان

بندگی

شأن خدا، خدایی است
و وظیفه ما بندگی.
نماز می‌نمایند که
در این عالم بنده‌ای است و خدایی!



●●● عکس: اعظم لاریجانی

منبع: هنر عشق و ورزیدن با خدا، کتابم عابدینی
مطلق، چاپ دوم، نشر فراگفت، قم ۱۳۸۹.



پیروزی انقلاب اسلامی ایران در
پنجم ماه سال ۱۳۵۷ حاصل خون
هزاران شهید بود. با مبارزه همه
احاد جامعه که دانش‌آموزان هم
نقش مهمی در این مبارزات داشتند
در سایه رهبری امام خمینی «ره»
و با ورود ایشان به کشور و سقوط
رژیم شتم شاهی پهلوی نهال انقلاب
بارور شد. این عکس‌ها گوشه‌هایی
از لحظات تاریخی مبارزات مردم
و حضور بنیانگذار انقلاب اسلامی
ایران در میان مردم را نشان می‌دهند.

انقلاب نور

